تفسير سوره يوسف از قعر چاه تا قصر شاه

نويسنده : يعقوب جعفرى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

قرآن كريم براى رسيدن به هدف هاى تربيتى خود، شيوه هاى گوناگونى را به كار برده است كه از جمله آنها استفاده از داستان هاى تاريخى بخصوص ‍ داستان هاى پيامبران است.

البته انتظار اينكه همه رويدادها و حوادث تاريخى به طور مشروح در قرآن ذكر شده باشد توقع بى جايى است ؛ چرا كه قرآن يك كتاب تاريخ نيست بلكه قرآن كتابى است كه از هر چيزى در طريق وصول به هدف هاى تربيتى خود استفاده مى كند و طبيعى است كه «تاريخ» نيز به عنوان يك وسيله خوب مورد توجه قرار گرفته و از آن به صورت ابزارى در جهت رسيدن به آن هدف ها استفاده شده است.

در قرآن نمونه هاى تاريخى فراوانى به چشم مى خورد، و در همه آنها هدف خاصى دنبال مى شود و در ضمن آنها مبادى حركت تاريخ - به عنوان سنن - مطرح مى گردد. بعضى از وقايع تاريخى به صورت اجمال و يا اشاره اى گذرا بيان شده و بعضى ديگر به طول مفصل و مشروح مورد بحث قرار گرفته است و اين مى رساند كه منظور قرآن تاريخى نگارى نيست بلكه به آن قسمت از رويدادها توجه دارد كه در طريق هدايت مردم قرار گيرد.

تاريخ در قرآن جنبه سرگرمى و تفنن ندارد بلكه آن قسمت از وقايع تاريخى انتخاب مى شود كه انسان را به تفكر و تدبر وادار و عطش او را در جستجوى حق بيشتر مى كند و خلاصه اى از تجربيات ارزنده بشر را در اختيار او قرار مى دهد.

به همين جهت مى بينيم قرآن كريم در بيان قصه هاى تاريخى روش خاصى دارد كه با روش كتاب هاى قصه و تاريخ متفاوت است. گاهى قصه اى به طور مشروح و مفصل ذكر مى شود، مانند داستان حضرت موسى عليه‌السلام كه از قبل از ولادت او شروع مى شود و به طور مشروح ادامه مى يابد و گاهى هم قصه به طور خلاصه و در جملات كوتاهى بيان مى شود، مانند قصه زكريا و ايوب و يونس و ادريس ؛ بعضى از قصه ها هم از نظر تفصيل در حد متوسطى قرار گرفته است مانند قصه آدم و نوح و مريم.

شروع قصه ها نيز با يكديگر فرق دارد؛ گاهى قصه از زمان ولادت قهرمان داستان و حتى از پيش از ولادت وى آغاز مى شود، مانند قصه موسى و عيسى و مريم ؛ و گاهى از دوران جوانى قهرمان داستان شروع مى شود، مانند قصه ابراهيم ؛ و گاهى قصه را از دوران ميان سالى و حتى پيرى قهرمان داستان آغاز مى كند، مانند قصه نوح و شعيب و صالح و لوط.

على عليه‌السلام با بينش خاصى كه در تاريخ دارد و آن را ابزارى در جهت شناخت سنت هاى الهى مى داند، در اين باره مى فرمايد:

 و فى القرآن نبأ ما قبلكم و خبر مابعدكم و حكم مابينكم. (1)

در قرآن اخبار پيشينيان و آيندگان و حكم مسائلى كه ميان شماست، آمده است.

استفاده از تاريخ در واقع عينيت دادن به معرفت هاى عقلى و تجسم بخشيدن به ذهنيت هاى انسانى است و شخص با استفاده از آزمون هاى مكرر تاريخ به نتيجه هايى مى رسد كه قابل مقايسه با نتيجه هايى است كه در آزمايشگاه هاى علوم تجربى به دست مى آيد.

عبرت آموزى و پندگيرى از تاريخ كه در متون مذهبى و نوشته هاى علماى اخلاق مورد تأكيد قرار گرفته است گوياى اين واقعيت است كه انسان بايد چشم و گوش خود را باز كند و از تلخى ها و شيرينى ها و غم ها و شادى ها و پستى ها و بلندى هاى تاريخ گذشتگان و به طور كلى از آن چه بر پيشينيان رفته است، آگاهى يابد و از آنها عبرت گيرد و پند بياموزد.

واژه عبرت كه در اين متون آمده، به معناى سنجش و به دست آوردن وزن و اندازه چيزى و نيز به معناى تفكر و تدبر است (2)

عبرت آموزى از تاريخ يعنى اينكه انسان وقايع تاريخى را بسنجد و با دقت و تدبر، ضوابط و معيارهاى كلى را از بطن تاريخ بيرون بكشد و از آنها در تنظيم امور زندگى خود استفاده كند. قرآن كريم با طرح بخش هايى از حوادث تاريخى بخصوص داستان هاى پيامبران، دست بشر را مى گيرد و او را در گذشته هاى دور و نزديك سير مى دهد، با اين هدف كه از آنچه بر پيشينيان رفته است عبرت بياموزد:

 لقد كان فى قصصهم عبرة لاولى الألباب. (3)

همانا در داستان آنان «عبرتى» براى خردمندان است.

در اينجا اين مطلب را هم اضافه كنيم كه درست است قرآن به محتواى قصه آن هم به خاطر هدف هاى معنوى توجه دارد، اما در عين حال قصه را در قالب زيباترين شكل ممكن و با تكنيك خاص داستان نويسى بيان مى كند و به سبب همين ارتباط عميق ميان شكل و محتوى است كه مى توانيم بگوييم داستان هاى قرآن يك معجزه مزدوج است. (4)

در ميان داستان هاى قرآن، قصه حضرت يوسف عليه‌السلام حال و هواى ديگرى دارد و از شيرينى و جذابيت خاصى برخوردار است و در عين حال مشحون از نكات فراوان اعتقادى و اخلاقى و اجتماعى و تربيتى است و لذا در قرآن كريم از اين قصه به عنوان «احسن القصص» يعنى زيباترين داستان ياد شده و يك سوره كامل به آن اختصاص يافته است. شيرينى و پندآموزى اين قصه سبب شده كه علاوه بر كتاب هاى تفسيرى عمومى، در طول تاريخ از سوى دانشمندان و نويسندگان، تفسيرها و شرح هاى مستقلى بر سوره مباركه يوسف نوشته شود.

كتابى كه اكنون در دست داريد تفسيرى بر همين سوره است و با شيوه خاصى فراهم آمده و ضمن بيان نكات ادبى آيات، به تفسير و توضيح مفاهيم آن پرداخته شده و علاوه بر تشريح و ترسيم حوادث داستان، مطالب جنبى و نكات تفسيرى و حديثى بسيارى در آن ذكر شده كه خوانندگان محترم ملاحظه خواهند فرمود.

اين اثر بر گرفته از تفسير بزرگى است كه سال هاست كه به نوشتن آن مشغول هستم و چهار جلد آن تحت عنوان تفسير كوثر چاپ و منتشر شده و دو جلد ديگر آن زير چاپ است. از درگاه خداوند منان عاجزانه مسألت دارم كه بنده حقير خود را توفيق دهد كه اين تفسير را به پايان برسانم.

قم - يعقوب جعفرى

25/11/1379

# مشخصات و فضايل اين سوره

سوره مباركه يوسف به صورت يك مجموعه واحد، در مكه نازل شده است و اينكه در بعضى از روايات از ابن عباس نقل شده كه چند آيه نخست آن در مدينه نازل شده، با سياق و هماهنگى آيات سازگار نيست و نمى توان آن را قبول كرد. اين سوره به اتفاق قاريان 111 آيه دارد و پس از سوره هود نازل شده است و مشابهتهايى در ميان اين دو سوره وجود دارد. ضمنا اين سوره مشتمل بر طولانى ترين قصه در قرآن يعنى قصه حضرت يوسف است. اين قصه كه از آن به «احسن القصص» يعنى زيباترين قصه ها ياد شده، تنها قصه اى در قرآن است كه همه قسمتهاى آن با رعايت ترتيب زمانى در يك سوره ذكر شده ؛ قصه هاى ديگر قرآن به صورت پراكنده آمده و مطابق با هدفهاى تربيتى خاصى تقطيع شده است و اين نشان مى دهد كه قرآن در نقل قصه ها، از روشهاى گوناگونى استفاده كرده است.

در روايتى از حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل شده كه سوره يوسف را به زنان خود ياد ندهيد. اين روايت در كافى به صورت مرفوعه نقل شده است و اگر از ضعف سند آن چشم پوشى كنيم، شايد ناظر به اين معناست كه اگر قرار باشد يك سوره از سوره هاى قرآن را به زنان خود ياد بدهيد، آن سوره سوره يوسف نباشد چون در آن شرح عشق بازيهاى همسر عزيز مصر آمده است. اين احتمال از آنجا تقويت مى شود كه در آن روايت گفته شده كه به زنان خود سوره يوسف را ياد ندهيد بلكه سوره نور را ياد بدهيد متن روايت چنين است :

 قال امير المومنين عليه‌السلام: لاتعلموا نسأكم سورة يوسف و لا تقرأوهن اياها فان فيهاالفتن و علموهن سورة النور فان فيه المواعظ. (5)

اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: به زنان خود سوره يوسف را ياد ندهيد و آن را بر آنان نخوانيد كه در آن آزمايشهاست بلكه به آنان سوره نور را ياد بدهيد كه در آن پندهاست.

شبيه اين روايت از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نيز نقل شده و در آن نيز سوره يوسف با سوره نور مقايسه شده است. مفهوم اين سخن آن است كه اگر بنا باشد سوره اى از سوره هاى قرآن را به زنان خود ياد بدهيد و يا آن را بر آنان بخوانيد، آن سوره سوره يوسف نباشد بلكه سوره نور باشد كه در آن احكام مربوط به زنان مخصوصا مسايل حجاب بيان شده است و اين مطلب ناظر بر حسن انتخاب است و مانع از آن نيست كه اگر تمام قرآن و يا چندين سوره از قرآن به زنان ياد داده شود، سوره يوسف از آن استثنا باشد بلكه در چنين حالتى ياد دادن سوره يوسف به زنان اشكالى ندارد.

اتفاقا در بعضى ديگر از روايات، ياد دادن سوره يوسف به خانواده و كنيزان توصيه شده است :

 عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ قال : علموا ارقأكم سورة يوسف فانه ايما مسلم قرءها و علمها اهله و ما ملكت يمينه هون الله عليه سكرات الموت و اعطاه القوة ان لا يحسد مسلما. (6)

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: به بردگان خود سوره يوسف را ياد بدهيد زيرا هر مسلمانى كه اين سوره را بخواند و به خانواده و كنيزكان خود ياد بدهد، خداوند سكرات مرگ را به او آسان مى كند و به او قدرتى مى دهد كه به برادر مسلمان خود حسد نكند.

# فضايل اين سوره

همانگونه كه براى خواندن سوره هاى ديگر قرآن فضيلتهايى نقل شده، براى خواندن سوره يوسف نيز فضايلى در روايات آمده است.

علاوه بر روايتى كه در بالا نقل كرديم، در روايت ديگرى، از حضرت امام صادق عليه‌السلام فضيلت خاصى براى خواندن سوره يوسف نقل شده است. متن روايت چنين است :

 عن ابى عبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ قال : من قرء سورة يوسف فى كل يوم او فى كل ليلة بعثها الله يوم القيامة و جماله جمال يوسف و لايصيبه فزع يوم القيامة و كان من خيار عبادالله الصالحين. (7)

امام صادق عليه‌السلامفرمود: هركس سوره يوسف را هر روز و يا هر شب بخواند، خداوند او را در قيامت مبعوث مى كند در حالى كه جمال او مانند جمال يوسف است و به او ناراحتى روز قيامت نمى رسد و از برگزيدگان بندگان صالح خدا مى شود.

بدون شك خواندن سوره اى از قرآن همراه با تدبر و عبرت آموزى و پندگيرى، آثار تربيتى فراوانى در انسان دارد و او را شايسته هر نوع ثواب و پاداشى از جانب خداوند مى كند.

اين مطلب را هم در اينجا اضافه كنيم كه سوره يوسف به خاطر زيبايى و شكوه خاصى كه دارد، از دير باز مورد توجه فراوان قرار گرفته و براى آن تفسيرها و شرحهاى بسيارى به زبانهاى گوناگونى نوشته شده و شايد كمتر سوره اى از سوره هاى قرآن، مانند سوره يوسف تفسيرهاى اختصاصى داشته باشد.

# دورنمايى از اين سوره

اين سوره به صورت يك مجموعه كامل سرگذشت يوسف پيامبر را نقل مى كند و در آغاز مطلب از اين داستان به عنوان زيباترين داستانها (احسن القصص) ياد مى كند.

قصه از آنجا شروع مى شود كه يوسف در خواب مى بيند كه يازده ستاره به اضافه آفتاب و ماه به او سجده مى كنند. وقتى او اين خواب را به پدرش ‍ يعقوب تعريف مى كند، پدر به او مى گويد كه خواب خود را به برادرانت تعريف نكن كه به تو آسيب مى رسانند و به او مى گويد كه اين خواب تعبير خوشى دارد و خداوند تو را برگزيده خود خواهد كرد و به تو تأويل احاديث را ياد خواهد داد و نعمتش را بر تو تمام خواهد كرد همانگونه كه بر پدرانت تمام كرده است.

با اين مقدمه، داستان شروع مى شود و از كينه و حسد برادران يوسف نسبت به او خبر مى دهد كه باعث شد او را با خود به صحرا ببرند و در صحرا به چاه اندازند و پيش پدر خود به دروغ بگويند كه يوسف را گرگ خورده است.

در اين ميان كاروانى از راه مى رسد و يوسف را از چاه بيرون مى آورد و او را با خود به مصر مى برد و به قيمت ناچيزى به پادشاه مصر مى فروشد و اين زمينه اى براى رشد يوسف مى شود و خداوند به اين وسيله او را قدرت مى بخشد و به او نبوت و علم عطا مى كند.

همسر پادشاه مصر عاشق يوسف مى شود و او را به سوى خود مى خواند ولى يوسف عفت و پاكدامنى خود را حفظ مى كند. همسر پادشاه مورد ملامت زنان شهر قرار مى گيرد و او در يك مجلسى كه زنان را دعوت كرده بود، يوسف را به آنها نشان مى دهد وقتى آنها زيبايى خيره كننده يوسف را مى بينند با چاقوهايى كه براى خوردن ميوه در دست داشتند، دستهاى خود را مى برند و اظهار مى دارند كه او از جنس بشر نيست بلكه او فرشته اى بزرگوار است.

مقاومت يوسف در برابر خواسته نامشروع همسر پادشاه سبب مى شود كه به زندان بيفتد. دو نفر ديگر را نيز به زندان مى برند و با يوسف هم بند مى شوند آن دو نفر هر كدام خوابى مى بينند و يوسف خواب آنها را تعبير مى كند و در همان زندان آنها را به سوى خداوند يكتا دعوت مى كند و يوسف سالها در زندان مى ماند.

از طرف ديگر روزى پادشاه مصر خوابى مى بيند و اطرافيان او از تعبير خواب او ناتوان مى شوند و به او خبر مى دهند كه يوسف مى تواند خواب او را تعبير كند. يوسف را از زندان بيرون مى آورند و تعبير خواب پادشاه را از او مى پرسند و او چنين تعبير مى كند كه هفت سال خشكسالى و خواهد شد و آنها را راهنمايى مى كند كه براى مقابله با قحطى چه كار بكنند. يوسف نزد پادشاه موقعيت خوبى پيدا مى كند و همسر پادشاه اعتراف مى كند كه يوسف بى گناه است و من از او كام دل خواستم. به هر حال پادشاه، يوسف را خزانه دار خود مى كند.

قحطى شروع مى شود و برادران يوسف براى گرفتن غله پيش يوسف مى آيند و او را نمى شناسند ولى يوسف آنها را مى شناسد يوسف به آنها مى گويد: شما برادرى در خانه داريد او را نيز نزد من بياوريد و اگر او را نياوريد به شما چيزى داده نخواهد شد، برادران پيش يعقوب برمى گردند و اظهار مى دارند كه به ما غله ندادند و تو بايد برادرمان را به همراه ما بفرستى تا به ما غله دهند و ما او را حفظ خواهيم كرد. يعقوب مى گويد: چگونه او را به شما بسپاريم در حالى كه پيش از اين برادرش (يوسف) را نيز به شما سپرده بودم، خداوند خود حافظ او باشد و شما بايد با خدا پيمان ببنديد كه او را نزد من مى آوريد و اى فرزندان من ! از يك در وارد نشويد بلكه از چند در وارد شويد، حكم از آن خداوند است بر او توكل كردم و همه بايد به او توكل كنند.

برادران به سوى مصر حركت مى كنند و بر يوسف وارد مى شوند، يوسف برادر كوچك خود را كنار خود جاى مى دهد ولى خود را معرفى نمى كند و به هنگام دادن غله، به مأموران دستور مى دهد كه مخفيانه پيمانه پادشاه را در بار برادر كوچكش بگذارند و اعلام مى شود كه پيمانه پادشاه گم شده و از بار هر كس كه پيدا شود او بايد بازداشت شود. بارها را مى گردند و از بار برادر كوچك يوسف پيدا مى شود، برادران به ناچار او را در مصر رها مى كنند و به كنعان پيش يعقوب بر مى گردند و با نهايت شرمندگى جريان دزدى پيمانه پادشاه و بازداشت برادر كوچك را تعريف مى كنند، يعقوب از صبر جميل سخن مى گويد و اميد خود را به خدا مى بندد ولى آنچنان در فراق پسران خود گريه مى كند كه بينايى خود را از دست مى دهد و شكايت پيش خدا مى برد.

يعقوب كه از بازگشت يوسف و برادر كوچكش نااميد نشده بود. به فرزندان دستور مى دهد كه يوسف و برادرش را جستجو كنند و نااميد نباشند كه فقط كافران از رحمت خدا نااميد مى شوند. آنان بار ديگر پيش يوسف مى آيند و از وضع اسفبارى كه براى آنها و خانواده يعقوب پيش آمده سخن مى گويند. يوسف به آنها مى گويد: آيا يادتان هست كه به يوسف چه كرديد؟ آنها فرياد مى زنند كه آيا تو يوسف هستى ؟ و يوسف مى گويد: آرى و اين برادر من است، خدا بر من منت گذاشته و خدا پاداش نيكوكاران را تباه نمى كند. آنها با شرمندگى، به خطاى خود اعتراف مى كنند ولى يوسف آنها را مى بخشد و پيراهن خود را به آنان مى دهد و مى گويد: اين پيراهن را ببريد و به روى پدرم بيندازيد كه بينايى خود را باز مى يابد و همگى پيش من آييد.

يعقوب، بوى پيراهن يوسف را از فرسنگهاى دور مى شنود و آن را اظهار مى دارد ولى اطرافيان، او را به گمراهى ديرينه متهم مى كنند اما وقتى قافله مى رسد پيراهن را به روى او مى اندازند و او بينا مى شود و مى گويد: آيا به شما نگفتم كه من از خدا چيزى را مى دانم كه شما نمى دانيد؟ و فرزندانش ‍ پيش او نيز به خطاى خود اعتراف مى كنند و از او مى خواهند از خدا براى آنان طلب آمرزش كند و او چنين مى كند.

برادران يوسف همانگونه كه او گفته بود همگى به همراه پدر و مادر يوسف به مصر رهسپار مى شوند و يوسف از آنان استقبال مى كند و پدر و مادر خود را بر تخت مى نشاند و آنان همگى در برابر يوسف تعظيم و سجده مى كنند و بدينگونه يعقوب به يوسف مى رسد و يوسف از نعمتهاى كه خداوند به او داده ياد مى كند.

در اينجا داستان حضرت يوسف تمام مى شود و خداوند خطاب به پيامبر اسلام مى فرمايد كه اين از خبرهاى غيبى بود كه بر تو وحى كرديم و تو از آن آگاهى نداشتى و به دنبال اين سخن حقايقى را بيان مى كند و در پايان اظهار مى دارد كه در اين قصه ها كه گفته شد عبرتهايى براى انديشمندان وجود دارد و اين يك سخن دروغ نيست بلكه تصديق كننده كتابهاى آسمانى پيشين و تفضيل همه چيز هدايت و رحمت براى مؤمنان است.

# تفسير سوره يوسف آيات : 3 - 1

 بسم الله الرحمن الرحيم

الر تلك ايات الكتاب المبين (1) انا انزلناه قرآنا عربيا لعلكم تعقلون (2) نحن نقص عليك أحسن القصص بما اوحينا اليك هذا القرآن و ان كنت من قبله لمن الغافلين (3)

به نام خداوند بخشاينده بخشايشگر. الف، لام، را. اين آيه هاى كتاب روشنگر است (1) همانا ما آن را قرآنى عربى فرستاديم، باشد كه انديشه كنيد (2) ما بر تو زيباترين داستان را با اين قرآن كه به تو وحى كرديم، بازگو مى كنيم و همانا تو پيش از آن غافلان بودى (3)

## لغت و اعراب :

1 «تلك» اشاره به آيات اين سوره و يا مجموع قرآن است.

2 - «المبين» صفت براى «الكتاب» است و به معناى روشنگر و بيان كننده مى باشد.

3 - «قرآنا» يا بدل از ضمير «انزلناه» و يا حال از آن است و يا براى ايجاد زمينه براى آوردن حال «عريبا» است.

4 - «عربيا» حال از «قرآنا» است و «عربى» هم به زبان عربى و هم به كسى كه زبان او عربى است گفته مى شود.

5 - «احسن» مفعول به «نقص» است.

6 - «القصص» قصه گويى، با فتحه قاف مصدر است و اگر قاف مكسور باشد جمع قصه مى شود. اصل قصه به معناى پيروى كردن است و چون قصه گو سخن را پى درپى و پشت سر هم مى گويد، به كار او قصه مى گويند. «احسن القصص » اشاره به قصه يوسف است كه در همين سوره آمده است و احتمال اينكه صفت براى كل قرآن باشد نيز بعيد نيست مانند: احسن الحديث.

7 - «با» در «بمااوحينا» براى سببيت است.

8 - «ان» در «وان كنت» مخفف از ثقيله و براى تأكيد مطلب است و لذا در خبر آن لام آمده است.

## تفسير آيات :

##  بحثى درباره حروف مقطعه قرآن

##  آيات (1 - 2)

 بسم الله الرحمن الرحيم. الر. تلك آيات...: آغاز سوره مانند سوره هاى ديگر بانام خداوند رحمان و رحيم است و پس از آن سه حرف الف و لام و رأ قرار دارد كه از حروف مقطعه قرآن است و درباره آنها توضيحاتى داريم كه درپى مى آيد:

در اول بيست و نه سوره از سوره هاى قرآن حروفى ذكر شده كه به آن «حروف مقطعه» گفته مى شود. مجموع حروفى كه در اول اين بيست و نه سوره آمده با حذف مكررات چهارده حرف است. حروف مقطعه گاهى يك حرفى است مانند ق و ن در اول سوره هاى قاف و قلم و گاهى دو حرفى است مانند طه و يس در اول سوره هاى طه و يس و گاهى سه حرفى است مانند الم در اول سوره بقره و آل عمران و گاهى چهار حرفى است مانند المر و المص در اول سوره رعد و اعراف و گاهى پنج حرفى است مانند كهيعص ‍ و حمعسق در اول سوره مريم و شورى.

اكنون بايد ديد كه هدف از ذكر اين حروف در اول بعضى از سوره هاى قرآن چيست ؟ و آيا اين حروف معانى خاصى دارند و يا راز و رمزى است ميان خدا و پيامبر و كسى جز پيامبر و كسانى كه پيامبر به آنها ياد داده، از معانى آن آگاه نيست.

درباره حروف مقطعه مطالب گوناگونى گفته شده گاهى آنها را نامهاى سوره دانسته اند و گاهى آنها را نام خدا معرفى كرده اند و مطالب ديگر. به نظر مى رسد كه ميان اين حروف و سوره هايى كه در اول آنها واقع شده اند تناسبى هست و مثلا مشابهتهايى ميان سوره هايى كه با طس و يا حم و يا الم شروع مى شود وجود دارد و به طورى كه گفته مى شود طبق تحقيقى كه به وسيله كامپيوتر انجام گرفته در هر سوره اى كه اين حروف در اول آن قرار گرفته آن حرفها بيشتر از حرفهاى ديگر در آن سوره تكرار شده است مثلا در سوره بقره و هر سوره اى كه با الم شروع شد الف و پس از آن لام و پس از آن ميم بيشتر از همه حروف تكرار شده و در سوره ق حرف قاف از همه حروف بيشتر تكرار شده است، اگر اين تحقيق درست باشد، به خوبى روشن مى شود كه تناسب ويژه اى ميان حروف مقطعه و سوره وجود دارد.

حال مى گوييم با رعايت همان تناسب، خداوند در اول بعضى از سوره ها حروفى را به صورت تقطيع شده آورده كه معناى خاصى ندارد و هدف از آن جلب توجه خواننده و يا شنونده به آيات آن سوره است و مى توانيم اين حروف را نوعى حروف تنبيه بدانيم كه در زبان عربى نظير دارد مانند هأ تنبيه كه در اول «هذا» آمده است و اساسا در تمام زبانها در هنگام محاوره گوينده براى جلب توجه مخاطب خود گاهى صدايى را در مى آورد كه هيچ معناى خاصى ندارد و فقط هدف از آن ايجاد آمادگى براى شنيدن است.

مى توان گفت كه حروف مقطعه در عين حال كه براى جلب توجه شنونده است هدف ديگرى را هم تعقيب مى كند و آن اينكه به مردم گوشزد مى كند كه آيات قرآن از همين حروف كه در دسترس همگان است تشكيل يافته و در عين حال در حدى از اعجاز است كه هيچكس نمى تواند سوره اى مانند آن بسازد. به عبارت ديگر، مواد و عناصر تشكيل دهنده آيات قرآنى همين الفبا است كه در اختيار همه قرار دارد ولى از تركيب همين الفبا جملاتى ساخته شده كه ساختن مانند آن از قدرت بشر خارج است.

اين مطلب درست به اين مى ماند كه تمام عناصر و مواد تشكيل دهنده يك موجود زنده، در طبيعت موجود است اما انسان نمى تواند با تركيب همين مواد و مخلوط كردن ميان آنها يك موجود زنده بسازد. حال قرآن نيز مانند آن موجود زنده است كه مواد عناصر تشكيل دهنده آن در اختيار انسان است ولى از ساختن سوره اى مانند سوره هاى قرآن عاجز و ناتوان مى باشد.

چيزى كه اين نظر را درباره حروف مقطعه تأييد مى كند اين است كه در سوره هايى كه با حروف مقطعه شروع شده است در بيشتر موارد بلافاصله پس از حروف مقطعه سخن از قرآن و نزول آن به ميان مى آيد.

## مانند

 الم ذلك الكتاب لاريب فيه (بقره /2) المص كتاب انزل اليك (اعراف/1) الركتاب احكمت آياته (هود /1) طسم تلك آيات الكتاب المبين (قصص/2).

همچنين درچند روايت كه از ائمه معصومين عليهم السلام نقل شده، حروف مقطعه قرآن به همين نحو تفسير شده است البته اگر صدور اين روايات از ائمه قطعى بود ما ترديدى در آن نداشتيم اما چون صدور اين روايات قطعى نيست ما آنها را به عنوان مؤ يد همين نظريه ذكر مى كنيم.

 عن على بن الحسين عليه‌السلام قال الله تعالى : الم ذلك الكتاب اى يا محمد هذا الكتاب الذى انزلته اليك هوالحروف المقطعة التى منها الف و لام و ميم و هو بلغتكم و حروف هجائكم فاتوابمثله ان كنتم صادقين (8)

امام سجاد فرمود: خداوند مى فرمايد (الم ذلك الكتاب، يعنى اى محمد اين كتابى كه بر تو نازل كرده ام از همين حروف مقطعه اى است كه از جمله آنها الف و لام و ميم است اى مردم اين به لغت شما و حروف و تهجى شماست پس اگر راست مى گوييد مانند آن را بياوريد.

 عن على بن موسى الرضا عليه‌السلام قال : ان الله تبارك و تعالى انزل هذا القرآن بهذه الحروف التى يتداولها جميع العرب ثم قال : قل لئن اجتمعت الانس و الجن على ان ياتوا بمثل هذا القرآن لاياتون بمثله (9)

امام رضا فرمود: همانا خداوند اين قرآن را با همين حروفى كه ميان همه عربها متداول است، نازل كرده و سپس گفته است. اگر انس و جن جمع شوند تا مانند اين قرآن را بياورند، نخواهند توانست.

البته اين توجيهى كه ما براى حروف مقطعه ذكر كريم مانع از آن نيست كه در اين حروف راز و رمزهايى باشد كه علم آن در اختيار خدا و پيامبر و ائمه معصومين است و احتمال اينكه اين حروف كليدهايى براى راهيابى به درون قرآن و بطون گوناگون آن باشد احتمال بعيدى نيست. امام باقر عليه‌السلام به ابولبيد مخزومى فرمود:

 يا ابا لبيد ان فى حروف القرآن المقطعه لعما جما (10)

اى ابو لبيد در حروف مقطعه قرآن علم سرشارى وجود دارد.

همچنين در بعضى از روايات بر داشتهاى عجيبى از حروف مقطعه قرآن شده است مثلا در چند روايت، امام صادق عليه‌السلام سال انقراض ‍ حكومت بنى اميه را از «المقص» كه در اول سوره اعراف آمده، پيش بينى كرده است. (11)

## عربى بودن قرآن

اكنون به تفسير سوره يوسف مى پردازيم :

نخستين مطلبى كه در اين سوره بيان شده، اشاره به روشنگرى آيات قرآنى است و اينكه قرآن به زبان عربى نازل شده است. مى فرمايد: اين، آيات كتاب روشنگر است. اين جمله با اشاره به آيات همين سوره است كه در آن قصه يوسف آمده و با اشاره به مجموع قرآن است و در هر دو صورت خاصيت روشنگرى قرآن را بيان مى كند.

صفت ديگرى كه در اينجا براى قرآن ذكر شده، عربى بودن است، مى فرمايد: ما قرآن را به زبان عربى فرستاديم تا شما بينديشيد؛ چون مردم مكه عرب زبان بودند و اگر قرآن به زبانهاى ديگرى مانند عبرى يا سريانى نازل مى شد، آنان به درستى آن را نمى فهميدند و لذا به زبان عربى نازل شد تا براى آنان قابل فهم باشد. البته اسلام يك دين جهانى است و اختصاص به عربها ندارد ولى به هر حال بايد قرآن به يكى از زبانهاى دنيا نازل مى شد و بهتر و كارآمدتر اين بود كه به زبان همان قومى نازل شود كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از آنها بود و بايد دعوت خود را از آنان شروع مى كرد، از اين رو قرآن به زبان عربى نازل شد تا مخاطبان آن بتوانند در آن انديشه كنند و لذا در اين آيه مى فرمايد:

قرآن را به زبان عربى نازل كرديم كه شما در آن بينديشيد. ضمنا زبان عربى زبان گسترده و پروژه اى است و قابليت آن را دارد كه هرگونه مفهومى را برساند و به طورى كه زبان شناسان اظهار مى دارند كمتر زبانى از چنين قابليتى برخوردار است.

در عين حال كه قرآن به زبان عربى نازل شده است، در و برخى از آيات قرآنى واژه هاى غير عربى كه از زبانهاى ديگر مانند فارسى و عبرى و يونانى و قبطى وارد عربى شده، نيز ديده مى شود مانند: استبرق، سجيل، اباريق، ارائك، تنور، حوس، رس، سجين، سرادق، سكر، سينا، فردوس، قراطيس، قسوره، قنطار، كافور، مرجان، مشكاة، و مانند آنها. كسانى در اين باره كتابهاى مستقلى نوشته اند مانند سيوطى كه كتابى تحت عنوان المهذب فيها وقع فى القرآن من معرب نوشته و تاج الدين سبكى كه قصيده اى در اين باره دارد.

بدون شك اشتمال قرآن بر واژه هاى غير عربى، در عربى بودن قرآن اشكالى به وجود نمى آورد چون نوع كلمات قرآن و شيوه آن عربى است و اين مقدار در عربى بودن يك سخن كافى است.

## قصه هاى پيامبران در قرآن

مطلب ديگر اينكه، در اين آيات از قصه يوسف و يعقوب كه دو تن از پيامبران الهى بودند، به عنوان «احسن القصص» ياد كرده و آن را زيباترين داستان معرفى نموده است و اين اشاره به قصه هاى ديگرى است كه در قرآن آمده است. توجه كنيم كه قصه هاى قرآن كه نوعا مربوط به پيامبران خدا و شرح مبارزات و روشنگريهاى آنان است، همگى زيبا و مفيد و عبرت آموز است ولى داستان يوسف زيباتر و شيرين تر است.

قرآن كريم قصه هاى پيامبران را نه براى سرگرمى بلكه به خاطر هدفهاى تربيتى مطرح مى كند تا روحيه پيامبر اسلام و مؤمنان را بالا ببرد و آنها مطمئن باشند كه جبهه حق هميشه پيروز است و اساسا نام و ياد پيامبران مايه دلگرمى و نشاط است.

در اينجا ذكر اين مطلب را سودمند مى دانيم كه در قرآن كريم نامهاى مبارك بيست و پنج تن از پيامبران خدا آمده و بعضى از آنها بارها تكرار گرديده و داستان زندگى آنها گاهى با تفضيل و گاهى به طور خلاصه بيان شده است و اين در حالى است كه طبق بعضى از روايات، خداوند در طول تاريخ، براى هدايت بشر يكصد و بيست و چهار هزار پيامبر فرستاده است.

البته در خود قرآن تذكر داده شده كه پيامبران خدا منحصر در آنچه كه در قرآن آمده نيست بلكه پيامبران هم هستند كه داستان آنها در قرآن نيامده است:

 ورسلا قد قصصنا عليك من قبل و رسلا لم نقصصهم عليك (نسأ/164)

و پيامبرانى كه از پيش داستان آنها را بر تو گفته ايم و پيامبرانى كه داستان آنها را بر تو نگفته ايم.

ما وظيفه داريم كه به همه پيامبران احترام كنيم و به آنها ايمان بياوريم و در اصل نبوت ميان آنها فرقى نگذاريم و بدانيم كه همه آنها سفيران خدا در زمين و تبليغ كنندگان و احكام دين بودند و خط فكرى واحدى داشتند:

 قولوا آمنا بالله و ما انزل الى اليناو ما انزل الى ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و الاسباط و ما اوتى موسى و ما اوتى النبيون من ربهم لانفرق بين احد منهم و نحن له مسلمون(بقره / 136)

بگو ايمان آورديم به خدا و آنچه كه بر ما نازل شده و آنچه كه بر ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و اسباط و موسى و عيسى و همه پيامبران از جانب پروردگارشان نازل شده است ميان هيچ يك از آنها جدايى نمى اندازيم و ما بر او تسليم هستيم.

با وجود اينكه ما بايد به همه پيامبران ايمان داشته باشيم بايد بدانيم كه همه آنها از لحاظ رتبه و مقام يكسان نيستند بلكه بعضى از آنها بر بعضى ديگر فضيلت و برترى دارند و پيامبر اسلام برتر از همه آنهاست :

 تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض (بقره /253)

اين پيامبران بعضى شان را بر بعضى ديگر برترى داديم.

اكنون بر سر آنيم كه پيامبرانى را كه نامهاى آنها در قرآن كريم آمده است برشماريم. اين پيامبران بدون رعايت هيچ گونه تربيتى عبارتند از:

1 - آدم كه نام او بيست و پنج بار در قرآن آمده ؛

2 - ادريس كه نام او دوبار در قرآن آمده ؛

3 - نوح كه نام او چهل و پنج بار در قرآن آمده ؛

4 - هود كه نام او ده بار در قرآن آمده ؛

5 - صالح كه نام او يازده بار در قرآن آمده ؛

6 - ابراهيم كه نام او شصت و نه بار در قرآن آمده ؛

7 - لوط كه نام او بيست و هفت بار در قرآن آمده ؛

8 - اسماعيل كه نام او دوازده بار در قرآن آمده ؛

9 - اسحاق كه نام او هفده بار در قرآن آمده ؛

10 - يعقوب كه نام او شانزده بار در قرآن آمده ؛

11 - يوسف كه نام او بيست و هفت بار در قرآن آمده ؛

12 - شعيب كه نام او يازده بار در قرآن آمده ؛

13 - ايوب كه نام او چهار بار در قرآن آمده ؛

14 - ذوالكفل كه نام او دو بار در قرآن آمده ؛

15 - موسى كه نام او صد و سى و شش بار در قرآن آمده ؛

16 - هارون كه نام او بيست بار در قرآن آمده ؛

17 - داود كه نام او شانزده بار در قرآن آمده ؛

18 - سليمان كه نام او هفده بار در قرآن آمده ؛

19 - الياس كه نام او سه بار در قرآن آمده ؛

20 - اليسع كه نام او دو بار در قرآن آمده ؛

21 - يونس كه نام او چهار بار در قرآن آمده ؛

22 - زكريا كه نام او هفت بار در قرآن آمده ؛

23 - يحيى كه نام او پنج بار در قرآن آمده ؛

24 - عيسى كه نام او بيست و پنج بار در قرآن آمده ؛

25 - محمد كه نام او چهار بار در قرآن آمده به اضافه اينكه يك بار هم به صورت «احمد» آمده است.

در ميان اين پيامبران پنج نفر اولوالعزم بودند و رسالت جهانى داشتند كه عبارت بودند از: نوح، ابراهيم، موسى، عيسى و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و بقيه آنها در منطقه خاصى و يا براى قوم معينى مبعوث شده بودند. (برمى گرديم به داستان يوسف)

# تفسير سوره يوسف، آيات 6 - 4

 اذ قال يوسف لأبيه يا أبت انى رأيت أحد عشر كوكبا و الشمس و القمر رأيتهم لى ساجدين (4) قال يا بنى لا تقصص رؤ ياك على اخوتك فيكيدوا لك كيدا ان الشيطان للانسان عدو مبين (5) و كذلك يجتبيك ربك و يعلمك من تأويل الأحاديث و يتم نعمته عليك و على آل يعقوب كما أتمها على أبويك من قبل ابراهيم و اسحاق ان ربك عليم حكيم (6)

هنگامى كه يوسف به پدرش گفت : اى پدر من، در خواب ديدم كه يازده ستاره و خورشيد و ماه در حال سجده كردن بر من هستند(4) كفت : اى پسرك من ! خواب خود را بر برادرانت بازگو مكن كه به تو حيله اى مى كنند، همانا شيطان بر انسان دشمنى آشكار است (5) و اين چنين پروردگارت تو را بر مى گزيند و از تعبير خوابها به تو مى آموزد و نعمت خود را بر تو و بر خاندان يعقوب به پايان مى برد، همانگونه كه آن را پيشتر بر پدرانت ابراهيم و اسحاق به پايان برده است، همانا پروردگار تو داناى فرزانه است (6)

## لغت و اعراب :

1 «يوسف» نام يكى از فرزندان يعقوب. اين كلمه عبرى است و نبايد براى آن اشتقاق عربى درست كرد همانگونه كه بعضى ها آن را مشتق از اسف دانسته اند اساسا وزن يفعل در عربى وجود ندارد. بنابراين، اين كلمه بخاطر علميت و عجميت غير منصرف است.

2 - «ابت» در اصل «ابى» با يأ متكلم بوده، يأ آن تبديل به تأ شد و كسره يأ به آن انتقال يافت. شايد علت اين تبديل، ايجاد مشابهت ميان كلمه ابى با كلماتى مانند اخت، بنت، عمه و خالة است كه همگى در خويشاوندان به كار مى رود و در آخر آنها تأ وجود دارد. به گفته زمخشرى اين تأ براى تانيث لفظ اب است هر چند كه اب مذكر است و اين كار در كلام عربى نظايرى دارد مانند شاة و حمامة.

3 - «رايت» از رؤ يا به معناى خواب ديدن است و اينكه اين فعل دو بار آمده براى تأكيد است و يا دومى جواب سؤ ال مقدر است به اين بيان كه يوسف مى گويد: من يازده ستاره و خورشيد و ماه را در خواب ديدم، گويا از او سؤ ال مى شود كه آنها را چگونه ديدى و او مى گويد: ديدم كه در حال سجده بر من بودند.

4 - «ساجدين» جمع براى اولى العقل است ؛ چون كار ستارگان و خورشيد و ماه از كارهايى بود كه از عقلا سر مى زند.

5 - «فيكيدوالك» بر تو حيله مى كنند، بر تو بدانديشى مى كنند. واژه كيد به خودى خود متعدى مى شود و اينكه در اينجا با لام متعدى شده براى تأكيد در تخويف است.

6 - «يجتبيك» تو را بر مى گزيند. از اجتبأ به معناى گزينش است.

7 - «تأويل» برگردانيدن مطلب به معناى واقعى آن و در اينجا به مفهوم تعبير كردن آمده است.

8 - «احاديث» در اينجا به معناى تصورات انسان است كه بيشتر در خواب نمود دارد و «تأويل احاديث» يعنى رؤ ياها و خوابها. ضمنا اين واژه جمع حديث نيست چون فعيل به افاعيل جمع بسته نمى شود، حال بايد بگوييم يا جمع احدوثه و يا اسم جمع براى حديث است.

9 - «آل» خاندان، اهل بيت. اين واژه دلالت بر مجد و عظمت و شرافت خاندان دارد.

10 - «من قبل» با حذف مضاف اليه، به تقدير من قبلك يا من قبل هذا.

11 - «ابراهيم و اسحاق» يا عطف بيان و يا بدل از «ابويك» و يا منصوب به تقدير «اعنى» هستند.

## تفسير آيات :

##  آغاز قصه يوسف و خواب ديدن او

##  آيات (4 - 5)

 اذ قال يوسف لابيه يا ابت انى رأيت...:با اين آيات قصه يوسف آغاز مى شود، شروع قصه از آنجاست كه يوسف به پدرش يعقوب گفت : اى پدر در خواب ديدم كه يازده ستاره و خورشيد و ماه در برابر من سجده مى كنند. البته منظور از سجده در اينجا همان تعظيم كردن است. يعقوب كه از تعبير خواب آگاهى داشت، اين خواب را به عنوان يك رؤ ياى صادقانه دليلى بر آينده درخشان يوسف يافت و از آنجا كه مى دانست برادران يوسف نيز از تعبير خواب آگاهى دارند، به يوسف سفارش كرد كه خواب خود را به برادرانش تعريف نكند؛ چون آنها از آينده درخشان يوسف باخبر مى شوند و از روى حسد و بدانديشى، درباره يوسف توطئه چينى مى كنند و زندگى او را به خطر مى اندازند. البته برادران يوسف افراد با ايمان و موحدى بودند اگر چه دچار وسوسه شيطانى شدند و لغزيدند و اينكه برخى آنها را همان اسباط مى دانند، درست به نظر نمى رسد چون اسباط معروف، پس از موسى بودند.

يعقوب كه اين سفارش را كرد اضافه نمود كه شيطان براى انسان دشمنى آشكار است، يعنى در مواردى كه زمينه حسد فراهم باشد، شيطان انسان را وسوسه مى كند و او را به انجام كارهاى ناشايست وادار مى سازد چون شيطان دشمن ديرينه انسان است و از هر طريقى كه بتواند انسان را به ارتكاب گناه وا مى دارد و سعى مى كند كه ميان فرزندان آدم فتنه و آشوب برپا نمايد.

خواب يوسف سر آغاز قصه او و تعبير و عينيت يافتن همين خواب، پايان قصه اوست و در اواخر همين سوره خواهيم ديد كه پدر و مادر يوسف و يازده برادر او در برابر عظمت او به سجده افتادند و خوابى را كه يوسف چهل سال پيش از آن ديده بود تعبير شد.

## تعبير خواب يوسف توسط پدرش

##  آيه (6)

 و كذلك يجتبيك ربك يعلمك من تأويل الاحاديث...: پس از سفارشى كه يعقوب درباره پنهان كردن خواب به يوسف كرد، چند مطلب را از اين خواب استخراج نمود: يكى اينكه خداوند او را بر مى گزيند و او به مقامى مى رسد كه بنده برگزيده خداوند مى شود و شايد هم اين گزينش اشاره به مقامى باشد كه يوسف در مصر پيدا كرد و عزيز مصر شد. دوم اينكه خداوند به او تعبير خواب ياد مى دهد. منظور از «تأويل الاحاديث» همان تعبير خوابهاست، چون «تأويل» در چند مورد كه در اين سوره آمده به معناى تعبير است و احاديث هم به چيزهاى تازه گفته مى شود و در اينجا منظور همان خوابهاست كه همواره براى انسان تازگى دارد و به طورى كه خواهيم ديد يوسف چندين خواب را تعبير كرد و درست درآمد و او به تعبير خواب مشهور شد.

سومين مطلبى كه يعقوب از خواب يوسف استخراج كرد اين بود كه گفت خداوند نعمت خود را بر تو و خاندان يعقوب تمام خواهد كرد، يعنى بالاترين نعمت را به تو و اين خاندان خواهد داد همانگونه كه همين نعمت را پيش از اين به پدران تو ابراهيم و اسحاق داده است. منظور از اين نعمت بزرگ همان نعمت نبوت است كه خداوند آن را پيشتر به ابراهيم و اسحاق داده بود و اينك يوسف نيز شايستگى آن را يافته بود و خدا به يوسف و خاندان يعقوب نبوت را عطا نمود.

البته نبوت در نسل يوسف قرار نگرفت ولى در خاندان يعقوب ادامه يافت.

چند روايت

1 - عن ابى جعفر عليه‌السلام قال : تأويل هذه الرؤ يا انه سيملك مصر و يدخل عليه ابواه و اخوته، اما الشمس فام يوسف راحيل و اما اقمر يعقوب و اما الاحد عشر كوكبا فاخوته فلما دخلوا عليه سجدوا شكرالله وحده حين نظروا اليه و كان السجود لله تعالى. (12)

امام باقر عليه‌السلام فرمودند: تأويل اين خواب چنين است كه به زودى يوسف در مصر به سلطنت مى رسد و مادر و برادرانش بر او وارد مى شوند. اما آفتاب همان مادر يوسف، راحيل است و اما ماه يعقوب است و يازده ستاره برادرانش هستند. پس چون بر او وارد شدند و او را ديدند از باب سپاسگزارى بر خداى يگانه سجده كردند و سجده براى خدا بود.

2 - عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال : الرؤ يا على ثلاثة وجوه : بشارة من الله للمؤمن و تحذير من الشيطان و اضغاث احلام (13)

امام صادق عليه‌السلام فرمود: رؤ يا بر سه قسم است : مژده اى از سوى خداوند بر مؤمن و تهديدى از شيطان و خوابهاى پريشان.

# تفسير سوره يوسف، آيات 10 - 7

 لقد كان فى يوسف و اخوته آيات للسائلين (7) اذا قالوا ليوسف و أخوه أحب الى أبينا منا و نحن عصبة ان أبانا لفى ضلال مبين (8) اقتلوا يوسف أو اطرحوه أرضا يخل لكم وجه أبيكم و تكونوا من بعده قوما صالحين (9) قال قائل منهم لا تقتلوا يوسف و ألقوه فى غيابة الجب يلتقطه بعض السيارة ان كنتم فاعلين (10)

همانا در يوسف و برادرانش نشانه هايى براى پرسش كنندگان است (7) هنگامى كه گفتند: همانا يوسف و برادرانش نزد پدرمان از ما محبوب ترند در حالى كه ما گروهى نيرومند هستيم، همانا پدر ما در گمراهى آشكاراست (8) يوسف را بكشيد و يا او را به سرزمينى بيفكنيد تا توجه پدرتان تنها به شما باشد و پس از آن گروهى شايسته و صالح باشيد (9) گوينده اى از آنها گفت : يوسف را نكشيد بلكه او را در تاريكى چاه بيفكنيد تا بعضى از قافله ها او را برگيرند، اگر اهل كار هستيد (10)

## لغت و اعراب

1 - «للسائلين» براى پرسندگان، براى پژوهندگان و هركسى كه اهل تحقيق باشد.

2 - «لام» در «ليوسف» براى ابتدا است و افاده تأكيد مى كند.

3 - «احب» اگر با «الى» متعدى شود به محبت كردن شخصى كه بعد از «الى» آمده دلالت دارد و اگر با لام متعدى شود به محبت كردن شخصى كه قبل از لام آمده دلالت مى كند مثلا وقتى مى گوييم : زيد احب الى من عمر و معنايش اين است كه من زيد را بيشتر از عمر و دوست دارم ولى اگر بگوييم زيد احب لى من عمر و معنايش اين است كه زيد مرا از عمر و بيشتر دوست دارد.

4 - «واو» در «و نحن» براى حال است.

5 - «عصبة» گروه نيرومند، گروهى كه در افراد آن كمك يكديگرند. به ده نفر يا بيشتر چهل نفر گفته مى شود. اصل آن از تعصب است كه گويا اين افراد نسبت به يكديگر تعصب دارند و يا از عصابه است كه به معناى كلاه است كه دور سر را مى گيرند گويا اين افراد دور هدف واحدى را گرفته اند.

6 - «يخل» خالى بماند، مختص شود. اين فعل به اين جهت كه در جواب امر واقع شده مجزوم است و «تكونوا» هم عطف بر آن است.

7 - «غيابت» تاريكى، نهانگاه. از غيب مشتق شده كه دلالت بر پنهانى دارد. اين كلمه بر وزن فعاله و مصدر است و در رسم الخط مصحف تأ آن به صورت كشيده نوشته مى شود.

8 - «الجب» چاه. منظور از «غيابت الجب» بن چاه و يا قسمتهاى تاريك چاه است كه در ته آن كنده مى شود.

9 - «يلتقطه» او را بر گيرند. التقاط به معناى برداشتن چيزى از راه است و لقطه و لقيط هم از آن مشتق شده است.

10 - «السياره» كاروان، قافله، گروهى كه در حال سير هستند.

## تفسير آيات :

##  نشانه هايى از قدرت خدا در قصه يوسف

##  آيه (7)

 لقد كان فى يوسف و اخوته آيات...: اكنون كه در داستان يوسف و برادرانش را به تفضيل شرح مى دهد، اشعار مى دارد كه در داستان يوسف و برادران او نشانه ها و عبرتهايى براى پرسندگان و اهل تحقيق است.

منظور از «سائلان» پرسندگان خاصى نيست بلكه منظور از آن هر كسى است كه در قصه يوسف و برادران بپرسد و خواهان اطلاعات درستى درباره آنها باشد. اگر كسى چنين پرسشى داشته باشد و دنبال پژوهش و تحقيق در اين زمينه باشد و در اين داستان درست بينديشد، عبرتها و نشانه هايى از قدرت پروردگار را در اين داستان مى يابد و قدرت خدا را مى بيند كه چگونه موجودى را كه به ظاهر ضعيف بود و در قعر چاه قرار داشت، به مقام بالايى رسانيد و او را عزيز مصر كرد و چگونه او را كيد همسر عزيز مصر نجات داد و چگونه او را به پيامبرى برگزيد و چگونه همان برادران را كه خود را نيرومند مى دانستند در برابر قدرت يوسف ذليل كرد و عبرتهايى از اين قبيل.

يعقوب دوازده فرزند داشت كه هر نفر آنها از يك مادر بودند. به گفته زمخشرى نامهاى آنان بدين قرار بود: يهودا، روبيل، شمعون، لاوى، ربالون، يشجر، دان، نفتالى، جاد، آشر، يوسف و بنيامين كه اين دو نفر اخير از يك مادر بودند.

## حسد كردن برادران يوسف و توطئه آنها

##  آيات (8 - 10)

 اذا قالوا ليوسف احب الى ابينا منا...: برادران يوسف احساس مى كردند كه يوسف و بنيامين و بخصوص يوسف مورد علاقه و محبت بيشتر يعقوب است و پدر، آن دو را از ديگران بيشتر دوست مى دارد. آنها اين مطلب را ميان خود مطرح كردند و به يكديگر گفتند: يوسف و برادرانش بنيامين نزد پدر محبوب تر از ما هستند در حالى كه ما افراد نيرومند و پرتوانى هستيم و بيشتر از آنها به پدر خدمت مى كنيم و سود مى رسانيم. آنها پدر را پيش خود مورد سرزنش قرار دادند و گفتند او در يك گمراهى آشكار است.

البته منظور آنها از گمراهى پدر، گمراهى در امر دين نبود؛ چون آنها به نبوت پدرشان ايمان داشتند بلكه منظور آنها اين بود كه پدر در تشخيص مصالح دنيوى اشتباه مى كند. او نبايد ميان فرزندان تبعيض قائل شود و خدمات آنان را ناديده بگيرد.

آنان در اين قضاوت اشتباه مى كردند چون محبت بيشتر يعقوب به يوسف و بنيامين، از اين جهت بود كه آنان خردسال بودند و طبيعى است كه هر پدرى به فرزند خردسال خود ابراز محبت بيشترى مى كند، چون او در موقعيتى است كه بيشتر به محبت و نوازش احتياج دارد. از اين گذشته محبت قلبى در دست انسان نيست و تبعيض ناروا اين است كه انسان ميان فرزندانش از نظر امكانات تفاوت قائل بشود وگرنه اظهار محبت بيشتر به فرزند خردسال تبعيض حساب نمى شود.

به هر حال، پيدايش اين احساس در برادران يوسف كه پدر، او را بيشتر از ديگران دوست دارد. آتش كينه و حسد را در درون آنان شعله ور كرد و به او رشك بردند و تصميم گرفتند كه او را از سر راه بردارند و به دنبال نقشه مناسبى بودند كه نظر خود را عملى سازند. آنها با خود مى گفتند: يوسف را بكشيد و يا او را به سرزمينى دور دست بيفكنيد تا توجه پدر از او قطع شود و تنها به سوى شما ميل كند.

برادران يوسف مى دانستند كه چنين كارى گناه بزرگى است و لذا براى توجيه خود گفتند: اين نقشه را عملى كنيد و پس از آنكه از شر يوسف راحت شديد به سوى خدا توبه كنيد و پس از آن افراد صالح و شايسته اى باشيد! اين همان ترفند هميشگى شيطان است كه به هنگام وسوسه افراد مؤمن آن را به كار مى گيرد و به آنان تلقين مى كند كه اين گناه را بكنيد سپس با توبه كردن آثار آن را از ميان ببريد و مردمان خوبى باشيد.

يكى از برادران يوسف كه يهودا نام داشت، پيشنهاد قتل يا تبعيد يوسف را رد كرد و گفت : يوسف را نكشيد بلكه اگر حتما بايد كارى بكنيد، بهتر است كه او را در قعر چاه و در تاريكى آن قرار بدهيد تا بعضى از كاروانيانى كه از كنار چاه عبور مى كنند او را پيدا كنند و با خود ببرند.

چنين مى نمايد كه يهودا خوش قلب تر از برادران ديگر بود و اساسا به توطئه بر ضد يوسف عقيده نداشت، ولى چون مجبور بود برادران را همراهى كند، گفت : اگر مى خواهيد كارى درباره يوسف انجام گيرد، چنين كنيد.

پيشنهاد يهودا در عين حال كه يوسف را از پدر جدا مى كرد، آسيب بدنى براى يوسف نداشت چون قرار شد كه او را به آرامى در تاريكى چاه يعنى در محلى قرار بدهند كه در نزديكى قعر چاه براى گذاشتن برخى از ابراز و آلات و يا استراحت مقنى آماده مى كنند و نزد او نانى هم بگذارند تا كاروانيانى كه از آن چاه آب مى كشند، او را نجات دهند و با خود ببرند. معلوم مى شود كه اين چاه يك چاه معينى بود و بر سر راه عبور كاروانيان بود. گفته شده كه اين چاه سه فرسخ با خانه يعقوب فاصله داشت.

# تفسير سوره يوسف آيات 14 - 11

 قالوا يا أبانا مالك لا تأمنا على يوسف و انا له لناصحون (11) أرسله معنا غدا يرتع و يلعب و انا له لحافظون (12) قال انى ليحزننى أن تذهبوا به و أخاف أن يأكله الذئب و أنتم عنه عافلون (13)قالوا لئن أكله الذئب و نحن عصبه انا اذا لخاسرون (14)

گفتند: اى پدر تو را چه شده كه درباره يوسف بر ما اطمينان نمى كنى در حالى كه ما همواره خيرخواه او هستيم (11) فردا او را به ما بفرست تا (در صحرا) غذا بخورد و بازى كند همانا ما نگهبان او هستيم (12) گفت : اينكه او را ببرند مرا اندوهگين مى كند و مى ترسم در حالى كه شما از او بى خبريد، او را گرگ بخورد(13)گفتند: اگر گرگ او را بخورد در حالى كه ما گروهى نيرومند هستيم، در اين صورت ما از زيانكاران خواهيم بود (14)

## لغت و اعراب :

1 - «لاتأمنا» اطمينان نمى كنى بر ما. اين جمله براى نفى است نه نهى و اصل آن «تأمننا» است و دو نون در هم ادغام شده و در بعضى از قرائتها با تفكيك و يا اشمام خوانده شده است.

2 - «ناصحون» خيرخواهان، پندگويان.

3 - «يرتع» غذا و ميوه بخورد. اصل آن از رتع به معناى فراوانى ميوه و گياه است و نوعا در چريدن حيوانات استعمال مى شود و در مورد انسان هم اگر از ميوه هاى صحرا تغذيه كند استعمال مى شود.

4 - «يرتع و يلعب» چهارده نوع قرائت دارد كه در مشهورترين آنها همان است كه در مصاحف موجود نوشته شده است.

5 - «ان تذهبوا» در حكم مصدر و فاعل «ليحزننى» مى باشد و تقدير آن چنين است : ليخزننى ذهابكم به.

6 - «الذئب» با همزه و با تخفيف آن، گرگ. واصل آن از ذئوبه است كه به معناى وزيدن تند باد است و چون گرگ مانند باد بر سر شكار خود مى رسد به او «ذئب» گفتند.

## تفسير آيات :

##  درخواست برادران يوسف از پدر و نگرانى او

##  آيات (11 - 12)

 قالوا يا ابانا مالك لا تأمنا...: برادران يوسف به اتفاق آرأ تصميم گرفتند يوسف را به چاه بيندازند. از اين رو نزد پدر آمدند و از او خواستند كه اجازه دهد آنان يوسف را همراه خود به صحرا ببرند. يعقوب در آغاز چنين اجازه اى نداد آنان ناراحت شدند و گفتند: اى پدر چرا به ما اطمينان نمى كنى در حالى كه ما خيرخواه او هستيم ؟ او را همراه ما به صحرا بفرست تا هم از ميوه هاى صحرا بخورد و هم بازى كند كه ما نگهبان او هستيم.

معلوم مى شود كه يعقوب به خاطر شدت علاقه اى كه به يوسف داشت هيچ وقت او را از خود جدا نمى كرد و از اينكه او با برادرانش به صحرا برود نگران بود و بيم آن داشت كه آسيبى به او برسد. اين بود كه در پاسخ برادران يوسف گفت : اينكه او را با خود ببريد مرا اندوهگين مى كند و مى ترسم كه شما از او غافل باشيد و گرگ او را بخورد. اين سخن يعقوب شايد از آن جهت بود كه در سر زمين كنعان گرگ زياد بود و خطر حمله گرگ هميشه وجود داشت و شايد هم دغدعه خاطر يعقوب از بدانديشى برادران يوسف بود و مسأله گرگ را بهانه اى براى ممانعت از رفتن يوسف قرار مى داد.

برادران يوسف گفتند: ما گروه نيرومندى هستيم اگر با اين حال گرگ او را بخورد، ما از زيانكاران خواهيم بود، يعنى با قدرت و توانى كه داريم هرگز امكان آن وجود ندارد كه گرگ او را بخورد.

گفته شده است كه اين سخن يعقوب در واقع تلقين حجت بر آنان شد و آنان آموختند كه پس از به چاه انداختن يوسف، چه عذرى پيش يعقوب آورند و خواهيم ديد كه آنها پس از مراجعت از صحرا به يعقوب گفتند كه يوسف را گرگ خورد. اين است كه در روايتها آمده است كه هرگز نبايد به شخص ‍ دروغگو تلقين دروغ كرد اگر چه در قالب پند و اندرز باشد.

# تفسير سوره يوسف آيات 18 - 15

 فلما ذهبوا به و أجمعوا أن يجعلوه فى غيابة الجب و أوحينا اليه لتنبئنهم بأمرهم هذا و هم لايعشرون (15) و جأوا أباهم عشأ يبكون (16) قالوا يا أبانا انا ذهبنا نستبق و تركنا يوسف عند متاعنا فأكله الذئب و ما أنت بمؤمن لنا و لوكنا صادقين (17) و جأوا على قميصه بدم كذب قال بل سولت لكم أنفسكم أمرا فصبر جميل و الله المستعان على ما تصفون (18)

و چون او را بردند و هم سخن شدند كه او را در تاريكى چاه قرار بدهند (چنين كردند) و ما به او وحى كرديم كه تو آنان را از اين كارشان آگاه خواهى ساخت در حالى كه آگاه نباشند (15) و شبانگاه نزد پدرشان آمدند در حالى كه گريه مى كردند (16) گفتند: اى پدر ما رفتيم تا مسابقه بدهيم و يوسف را نزد اثات خود رها كرديم پس گرگ او را خورد و تو سخن ما را باور نخواهى كرد اگر چه راستگو باشيم (17) و بر پيراهن او خونى دروغين آوردند. گفت : بلكه نفس شما كارى را بر شما زينت داد، پس صبرى نيكو (بايد) و خداوند است كه درباره آنچه شما بيان مى كنيد مددكار است (18)

## لغت و اعراب :

1 «فلما ذهبوا» جمله شرطيه است و خبر آن به جهت معلوم بودن حذف شده به تقدير: «فعلوا ذلك» يا «جعلوه فيها» و يا جمله اى شبيه آنها. و يا بگوييم خبر آن «و اوحينا» است و واو در آن زايده مى باشد و اين در قرآن و كلام عرب نظاير بسيارى دارد مانند: «فلما اسلما و تله» و حتى اذ جاؤ ها و فتحت»

2 - «اجمعوا» هم سخن شدند، هم داستان شدند، به طور جمعى اراده كردند.

3 - «لتنبئنهم» به آنان خبر خواهى داد. مفرد مخاطب از مضارع باب تفعيل از ماده «نبأ» است كه به اول آن لام تأكيد و به آخر آن ضمير وارد شده است.

4 - «و هم لايعشرون» حال از «لتنبئنهم» مى باشد.

5 - «نستبق» مسابقه مى داديم. با اينكه از باب افتعال است معناى بين الاثنينى مى دهد و به معناى نتسابق مى باشد.

6 - «على قميصه» حال از «دم» است و محل آن نصب است و تقديم حال مجرور بر خود آن جايز است ؛ اگر چه بعضى ها آن را جايز نمى دانند و «على قميصه» را ظرف براى «دم» مى دانند.

7 - «كذب» مصدر است و اينكه صفت واقع شده از باب مبالغه است مانند: زيد عدل و يا به تقدير «ذى» و يا به معناى «مكذوب» است.

8 - «سولت» زينت داده، آسان كرده.

9 - «امرا» مفعول «سولت».

10 - «فصبر جميل» صفت و موصوف يا خبر مبتداى محذوف است به تقدير: امرى صبر جميل و يا مبتدا براى خبر محذوف است به تقدير: «صبر جميل خبر».

## تفسير آيات :

##  انداختن يوسف به چاه

##  آيه (15)

 فلما ذهبوا به واجعوا ان يجعلوه فى غيابت الجب...:برادران يوسف از پدر اجازه گرفتند كه يوسف را همراه خود ببرند وقتى او را به صحرا بردند، با يكديگر هم داستان شدند كه او را در قعر چاه قرار بدهند و اين همان پيشنهادى بود كه يهودا داده بود و برادران به اتفاق آرأ آن را تصويب كرده بودند.

در برخى از روايات آمده كه پيش از انداختن يوسف به چاه، آنها يوسف را كتك زدند و هرگاه كه يكى از آنها او را مى زد به ديگرى پناه مى برد ولى او نيز مى زد. يوسف به خود آمد كه بايد به خدا پناه ببرد و چنين كرد.

يوسف را در قعر چاهى كه بر سر راه عبور كاروانيان بود قرار دادند و البته هدف آنها غرق شدن يوسف در آنجا نبود و لذا تعبير «يجعلوه = او را قرار بدهند» آورده است و منظور از «غيابت الجب = نهانگاه چاه» محل خاصى است كه در قعر چاه و نرسيده به آب در كنارى كنده مى شود و چاه كنها به هنگام اصلاح چاه از آن محل استفاده مى كنند.

همچنين از روايات استفاده مى شود كه يوسف سه شبانه روز در آن محل ماند و يكى از برادران كه رأفتى در دل داشت براى او غذا مى آورد و به وسيله طناب و دلو به او مى رسانيد.

آيه شريفه به ذكر جزئيات نمى پردازد و فقط از اينكه برادران تصميم جمعى گرفتند كه يوسف را در نهانگاه چاه قرار دهند سخن مى گويد؛ آنگاه از يك موضوع مهمى خبر مى دهد كه وقتى آنان با يوسف چنين كردند، خداوند به يوسف وحى كرد كه او در آينده، اين كار آنان را به آنان خبر خواهد داد در حالى كه آنان از وضعيت او آگاه نيستند و او را نمى شناسند و اين آغاز نبوت يوسف بود و او در اين زمان تنها نه سال داشت و مانند يحيى و عيسى، در كودكى به پيامبرى رسيد و اين پيام اميدى براى يوسف بود و او دانست كه از آن چاه بيرون خواهد آمد و زمانى خواهد رسيد كه برادران را از كار زشتشان خبر خواهد داد و اين هنگامى خواهد بود كه آنها او را نمى شناسند. اين وعده الهى تحقيق يافت و به طورى كه در آيات بعد خواهد آمد يوسف عزيز مصر شد و برادران او براى گرفتن غله پيش او آمدند و او از موضع قدرت بلايى را كه آنان بر سر يوسف آورده بودند به يادشان آورده و آنان شرمنده شدند.

## آوردن پيراهن خون آلود يوسف با گريه دروغين

##  آيات (16 - 17)

 و جاؤ ا اباهم عشأ يبكون...: وقتى يوسف را در نهانگاه چاه قرار دادند، شبانگاه نزد پدر آمدند و در حالى كه گريه مى كردند، به يعقوب گفتند: اى پدر ما در صحرا به مسابقه رفته بوديم يوسف را نزد بار و بنه خود گذاشته بوديم پس گرگ او را خورد و تو سخن ما را باور نخواهى كرد اگرچه راستگو باشيم.

آنان براى فريب دادن يعقوب كه دروغ آنها را باور كند، پيراهن يوسف را كه آغشته به خونى دروغين كرده بودند، به يعقوب نشان دادند و گفتند: اين پيراهن خون آلود يوسف است. آنان از خون يك بز پيراهن يوسف را آغشته كرده بودند ولى يادشان رفته بود كه كه پيراهن را پاره پاره مى كنند و همين سالم بودن پيراهن دروغگويى آنان را آشكار مى كرد چون اگر يوسف را گرگ خورده بود طبعا پيراهن او پاره پاره مى شد آنها با اين پيراهن و با گريه اى كه مى كردند سعى داشتند كه خود را بى گناه قلمداد كنند. معلوم مى شود كه گريه هميشه دليل بر صفاى باطن و راستى و درستى نيست و گاهى ممكن است از روى حيله گرى و دروغين باشد و كسى اشك تمساح بريزد.

يعقوب سخن آنان را باور نكرده و علاوه بر شواهد و قرائن موجود، دل او گواهى مى داد كه يوسف زنده است و لذا در پاسخ آنان گفت : بلكه نفس ‍ شما كارى را در نظرتان جلوه داده و آسان كرده است. يعنى اين توطئه است و شما با پيروى از هواهاى نفسانى، دست به كارى زده ايد كه به گمانتان كار نيكويى است و چون گفته هاى شما دور از حقيقت است، من چاره اى جز صبر نيكو ندارم و در عين حال در برابر جريانى كه شما تعريف مى كنيد، از خدا كمك مى خواهم.

بدينگونه يعقوب در مقابل مصيبت دورى فرزند، بهترين راه را بر گزيد: صبر نيكو و بدون جزع و توكل بر خداوند و كمك خواستن از او.

چند روايت

1 - امام صادق عليه‌السلام فرمود: يعقوب از آنجهت به فراق يوسف مبتلا شد كه او روزى گوسفندى ذبح كرد و يكى از دوستان او به آن احتياج داشت و چيزى كه با آن افطار كند پيدا نكرد، يعقوب از او غافل شد و به او غذا نداد، پس به فراق يوسف گرفتار شد و پس از آن هر صبح و شام ندا مى كرد هركس روزه باشد در خانه يعقوب غذا بخورد. (14)

2 - امام صادق عليه‌السلام فرمود: چون برادران يوسف او را در چاه انداختند. جبرئيل بر او نازل شد و گفت : اى كودك در اينجا چه مى كنى ؟ يوسف گفت : برادرانم مرا در چاه انداختند. جبرئيل گفت : آيا دوست دارى كه از آن بيرون بيايى ؟ گفت : اين با خداست اگر بخواهد مرا نجات مى دهد. گفت : خداوند به تو مى فرمايد: مرا با اين دعا بخوان تا تو را نجات دهم. گفت : آن دعا چيست ؟ گفت : بگو:

 اللهم انى اسألك بأن لك الحمد لا اله انت المنان، بديع السموات و الارض ذوالجلال و الاكرام تصلى على محممد و آل محمد و ان تجعل لى مما انا فيه فرجا و مخرجا (15)

3 - عن السجاد عليه‌السلام انه سئل ابن كم كان يوسف يوم القوه الجب ؟ قال : كان ابن سبع سنين. (16)

از امام سجاد عليه‌السلام پرسيدند كه وقتى يوسف را در چاه انداختند چند سال داشت ؟ فرمود: هفت سال.

4 - قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌: الصبر الجميل الذى لا شكوى فيه الى الخلق. (17)

پيامبر خدا فرمود: صبر نيكو همان صبرى است كه در آن شكايت به مردم نباشد.

5 - قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌: لا يعدم الصبور الظفر و ان طال به الزمان. (18)

.

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: كسى كه صبر مى كند، پيروزى را از دست نمى دهد اگر چه زمان طولانى باشد.

6 - عن على عليه‌السلام قال : انك ان صبرت جرت عليك المقادير و انت مأجور و انك ان جزعت عليك المقادير و انت مأزور. (19)

امير المؤمنين عليه‌السلام فرمود: تو اگر صبر كنى مقدرات بر تو مى گذرد در حالى كه مأجور هستى و اگر جزع كنى باز مقدرات بر تو مى گذرد در حالى كه در گناهكار هستى.

7 - عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال : كان فى قميص يوسف ثلاث آيات فى قوله : جأوا على قميصه بدم كذب و قوله : ان كان قميصه قد من قبل و قوله : اذهبوا بقميصى هذا. (20)

امام صادق فرمود: در پيراهن يوسف سه نشانه بود: يكى سخن خداوند: پيراهن او را با خونى دروغين آوردند. و ديگرى سخن او: اگر پيراهن او از طرف جلو پاره شده باشد...و ديگرى سخن او: اين پيراهن مرا ببريد.

# تفسير سوره يوسف آيات 20 - 19

 و جأت سياره فأرسلوا واردهم فأدلى دلوه قال يا بشرى هذا غلام و أسروه بضاعة و الله عليم بما يعلون (19) و شروه بثمن بخس دراهم معدودة و كانوا فيه من الزاهدين (20)

و كاروانى آمد پس آب آور خود را فرستادند، او دلوش را انداخت، گفت : مژده كه اين پسر بچه ايست و او را به صورت يك كالا پنهان كردند و خداوند به آنچه مى كردند آگاه بود (19) و او را به بهايى اندك، چند در هم معدود فروختند و آنها درباره او بى ميل بودند (20)

لغت و اعراب

1 - «واردهم» آب آوردشان، آب رسانشان. كسى كه مأمور تهيه آب براى كاروانيان است.

2 - «ادلى دلوه» دلو خود را در چاه انداخت.

3 - «يا بشرى» مژده باد. گاهى عربها به جاى شخص، يك معنا را مورد خطاب قرار مى دهند و منظورشان اين است كه اكنون وقت حضور آن معناست مانند: يابشرى، ياحسرتى، يا عجبا. يعنى اكنون وقت مژده يا حسرت يا تعجب است.

4 - «غلام» پسر بچه اى كه به سن بلوغ نرسيده ولى نزديك به سن بلوغ است.

5 - «بضاعة» كالا، متاع. اين كلمه به خاطر حال بودن منصوب است.

6 - «شروه» فروختند. اين در صورتى است كه ضمير فعل به برادران يوسف برگردد ولى اگر اين ضمير به كاروانيان برگردد به معناى خريدن مى شود. و فعل «شرى» هم به معناى فروختن و هم به معناى خريدن استعمال مى شود.

7 - «بخس» اندك، ناقص.

8 - «دراهم معدوده» بدل از «ثمن» است و معدوده يعنى اندك شمار.

9 - «الزاهدين» كسانى كه بى رغيت و بى علاقه هستند. زهد در اصطلاح علماى اخلاق به بى علاقگى به دنيا و ماديات گفته مى شود ولى در اينجا منظور معناى لغوى است.

## تفسير آيات :

##  درآمدن يوسف از چاه توسط كاروانيان

##  آيات (19 - 20)

 و جائت سيارة فارسلوا واردهم...: سه روز بود كه يوسف در قعر چاه بود، در اين حال كاروانى از كنار آن چاه مى گذشت، كاروانيان كسى را كه مسئول آبرسانى آنان بود به سوى آن چاه فرستادند، او دلو خود را در چاه انداخت، يوسف از طناب دلو گرفت و دلو به بالا كشيده شد، وقتى نگاه آبرسان به جمال زيباى يوسف افتاد بى اختيار فرياد زد: مژده باد مژده باد كه اين يك پسر بچه زيباست.

كاروانيان وقتى يوسف را ديدند، او را به عنوان يك برده زيبا پنهان كردند تا در محل مناسبى او را بفروشند و با او مانند يك كالا رفتار مى كردند. وقتى كاروان به مصر رسيد، يوسف را در بازار برده فروشان به بهاى اندكى به مأموران عزيز مصر فروختند و چند در هم معدود گرفتند. گفته شده كه آنها يوسف را به ده يا بيست در هم فروختند.

در اين آيه چنين تعبير مى كند كه آنان در فروختن يوسف از زاهدان بودند، يعنى به قيمت بالا بى رغبت بودند و چندان چانه نزدند و به بهاى اندك راضى شدند؛ شايد علت آن اين بود كه مى خواستند زودتر از او رها شوند چون فكر مى كردند كه پدر يا صاحب او در تعقيب آنها باشد.

گفته شده است كه به هنگام بيرون آمدن يوسف از چاه برادرانش در آنجا بودند و آنها او را به بهاى اندكى به كاروانيان فروختند و يوسف را تهديد كردند كه جريان را به كاروانيان نگويد. ولى از سياق آيه چنين فهميده مى شود كه فروشندگان يوسف همان كاروانيان بودند؛ چون آيه از پنهان كردن او به عنوان يك كالا سخن مى گويد و اين مناسب با كاروانيان است و ادامه آيه هم بگونه اى است كه معلوم مى شود همان كسانى كه يوسف را پنهان كردند، او را فروختند. همچنين بلافاصله پس از اين صحبت، گفتگوى عزيز مصر با همسرش را مطرح مى كند. اينها همه قرائنى هستند كه نشان مى دهند فروشندگان يوسف به بهاى اندك همان كاروانيان بودند.

# تفسير سوره يوسف آيات 22 - 21

 و قال الذى اشتراه من مصر لامرأته أكرمى مثواه عسى أن ينفعنا أو نتخده ولدا و كذلك مكنا ليوسف فى الأرض و لنعلمه من تأويل الأحاديث و الله غالب على أمره و لكن أكثر الناس لايعلمون (21) و لما بلغ أشده آتيناه حكما و علما و كذلك نجزى المحسنين (22)

و كسى كه او را از مصر خريده بود به همسرش گفت : او را گرامى بدار، شايد ما را سودى رساند يا او را به فرزندى بگيريم ؛ و اين چنين يوسف را در زمين مكنت داديم و تا او را از تعبير خوابها آگاه كنيم و خدا بر كار خويش مسلط است ولى بسيارى از مردم نمى دانند (21) و چون به قوت خود رسيد، به او حكمت و علم داديم و اين چنين نيكوكاران را پاداش مى دهيم (22).

## لغت و اعراب :

1 - «من مصر» متعلق به «اشتراه» است و مصر نام شهرى بوده در كناره هاى نيل و بعدها به تمام آن منطقه مصر گفتند.

2 - «مثوا» جايگاه، مقام.

3 - «مكنا» مكنت داديم، جاى داديم، قدرت داديم.

4 - «الارض» در آن سرزمين و منظور همان مصر است و الف و لام براى عهد است.

5 - «ولنعلمه» عطف به محذوف مقدر، يعنى ما به او مكنت داديم براى علتهايى از جمله اينكه به او تعبير خواب بياموزيم.

6 - «اشد» رسيدن به حد رشد و توانايى از نظر عقل و جسم.

7 - «حكم» حكمت، درك صلاح و فساد و مى توان حكم را به معناى نبوت هم گرفت.

## تفسير آيات :

##  فروخته شدن يوسف به عنوان برده در مصر

##  آيه (21)

 و قال الذى اشتراه من مصر لأمرأته...: كاروانيان يوسف را همراه خود به مصر آوردند و او را در بازار برده فروشان به معرض فروش قرار دادند. عزيز مصر كه يا خود در آنجا بود و يا نماينده اى براى خريد برده فرستاده بود، يوسف را به قيمت اندكى خريد. البته اگر جمله «و شروه بمثن بخس دارهم معدوده» را كه گذشت، حمل بر فروش برادران يوسف كنيم، آيه دلالت ندارد كه عزيز مصر يوسف را به بهاى اندكى خريد و در روايتهايى آمده كه قيمت يوسف به سبب زيبايى فوق العاده اى كه داشت در بازار مصر خيلى بالا رفت و عزيز مصر او را به قيمت بالايى خريد و به خانه آورد.

به هر حال اين قسمت از داستان كه كاروانيان او را به مصر آوردند و او را به عزيز مصر فروختند در آيات نيامده است و اين يكى از شيوه هاى قرآن در بيان داستانهاست كه قسمتهاى از داستان را كه از قرائن معلوم است به جهت اختصار حذف مى كند.

آنچه در آيه آمده اين است كه آن كس كه يوسف را از مصر خريد به زن خود گفت : او را گرامى بدار كه شايد ما را سودمند باشد و يا او را به فرزندى خود برگيريم.

## قرار گرفتن يوسف در اختيار عزيز مصر

هر چند كه در اينجا مشخص نمى كند كه خريدار يوسف عزيز مصر بود ولى از آيات بعدى به خوبى اين مطلب روشن مى شود و اين نيز يكى از شيوه هاى قرآن در بيان قصه است كه گاهى آگاهى هاى لازم را درباره شخصيت داستان به تدريج بيان مى كند و خواننده همواره مطلب جديدى را درباره او دريافت مى كند.

از اين آيه معلوم مى شود كه عزيز مصر فرزند نداشت گويا او قدرت همبستر شدن با زنان را نداشت، از اين رو او مى خواست يوسف را كه در نهايت زيبايى و عقل بود فرزند خود كند و اگر جريان او با زليخا همسر عزيز پيش ‍ نيامده بود، چنين مى كرد. گفته شده كه نام عزيز مصر قطمير بوده است.

عزيز مصر وقتى آثار عقل و درايت را در يوسف ديد، دانست كه او نبايد يك برده معمولى باشد و لذا سفارش او را به همسر خود كرد و از او خواست كه يوسف را گرامى بدارد.

در ادامه آيه برخى از مراتب لطف و عنايت خداوند بر يوسف ذكر مى شود، مى فرمايد: ما يوسف را در آن سرزمين قدرت و مكنت داديم تا به او تعبير خواب ياد بدهيم. منظور اين است كه يوسف پس از افتادن به چاه و اسير شدن و فروخته شدن، به لطف خداوند در سرزمين مصر موقعيت بالايى پيدا كرد و بعدها خود عزيز مصر شد و بر گنجينه هاى مصر دست يافت. اين لطف الهى علتهايى داشت كه يكى از آنها اين بود كه خدا مى خواست به او تعبير ياد بدهد. اينكه جمله «ولنعلمه» با واو شروع مى شود اشاره به همين معناست يعنى مكنت دادن به يوسف فقط براى تعليم احاديث نبود بلكه علتهاى متعددى داشت كه يكى از آنها اين بود.

پس از بيان اين مطلب، اضافه مى كند كه خداوند بر كار خود غالب و مسلط است و كارهاى او از روى حكمت و اراده تكوينى صورت مى پذيرد ولى بسيارى از مردم از آن آگاهى ندارند و نمى دانند كه هر كارى كه خداوند انجام مى دهد بر اساس حكمتى است و تمام حوادث عالم ناشى از اراده الهى و مطابق با سنتهاى مقرر شده او انجام مى يابد.

## رشد يوسف و دستيابى او به علم و حكمت

##  آيه (22)

 و لما بلغ اشده آتيناه حكما و علما...: اين آيه نيز برخى از نعمتهاى بزرگى را كه خداوند به يوسف داد بيان مى كند و مى فرمايد: وقتى يوسف به رشد و بلوغ و كمال خود رسيد به او حكمت و علم داديم.

البته رسيدن به بلوغ جسمانى در انسانها چندان فرقى نمى كند و معمولا مردها و در حدود شانزده سالگى به بلوغ جسمانى مى رسند ولى رسيدن به بلوغ عقلانى در افراد مختلف فرق مى كند، ممكن است كسى در حدود بيست سالگى و كسى در سنين بالاتر به اين مرحله برسد و چنين نيست كه با رسيدن به بلوغ عقلانى، ديگر رشد عقلانى انسان متوقف مى شود بلكه هر روز كامل و كاملتر مى گردد. معمولا سن رشد عقلانى ميان بيست تا چهل سالگى است و قرآن در جايى راجع به نوع انسان، چهل سالگى را سن رشد و رسيدن به بلوغ عقلانى معرفى مى كند:

 حتى اذا بلغ اشده و بلغ اربعين سنة قال رب و اوزعنى ان اشكر نعمتك (احقاف / 15)

تا وقتى كه (انسان) به كمال رشد خود رسيد و به چهل رسيد، گفت : پروردگارا مرا توفيق ده تا نعمت تو را سپاسگزار باشم.

در آيه مورد بحث خاطر نشان مى سازد كه چون يوسف به كمال رشد خود رسيد به او حكمت و علم داديم. منظور از حكمت، درك مصالح و مفاسد و خير و شر و منظور از علم، آگاهى از حقايق امور است و مى توان گفت كه اين نعمت علاوه بر نعمت نبوت بود كه در همان زمانى كه در قعر چاه بود به او داده شده بود و از فرشته الهى وحى را دريافت كرده بود.

بدون شك همه پيامبران با وجود داشتن مقام نبوت، از نظر حكمت و علم يكسان نبودند و مى بينيم كه موسى با اينكه پيامبر بود از محضر خضر كسب علم مى كرد و پيامبر اسلام كه عقل كل بود، مأمور شده بود كه از خدا بخواهد كه همواره بر علم او بيفزايد:

 و قل رب زدنى علما (طه / 114)

و بگو پروردگارا بر علم من بيفزا.

بنابراين، بعدى ندارد كه كسى به پيامبرى برسد و بعدها و پس از رسيدن به شايستگى ها لازم، علم و حكمت متعالى به او داده شود.

پايان آيه علت اين را كه خداوند به يوسف آن همه نعمت داد، بيان مى كند و مى فرمايد: و اين چنين نيكوكاران را پاداش مى دهيم. يعنى يوسف به علت نيكوكارى و صبر و استقامت و پاكدامنى به اين مقام رسيد.

# تفسير سوره يوسف آيات 25 - 23

 و راودته التى هو فى بيتها عن نفسه و غلقت و الأبواب و قالت هيت لك قال معاذ الله انه ربى أحسن مثواى انه لا يفلح الظالمون (23) و لقد همت به و هم بها لولا أن رابرهان ربه كذلك لنصرف عنه السوء و الفحسأ انه من عبادنا المخلصين (24) و استبقا الباب و قدت قيمصه من دبر و ألفيا سيدها لدى الباب قالت ما جرأ من أراد بأهلك سوء الا أن يسجن أو عذاب أليم (25)

و آن زن كه او در خانه اش بود از وى كام خواست و همه درها را بست و گفت : پيش من آى ! گفت پناه بر خدا كه او پروردگار من است، او جايگاه مرا نيكو كرد، همانا ستمگران رستگار نمى شوند (23) همانا آن زن قصد او كرد و او نيز اگر برهان پروردگارش را نديده بود، قصد وى مى كرد. اين چنين شد تا بدى و ناشايستى را از او برگردانيم، همانا او از بندگان خالص شده ما بود (24) هر دو شتابان به سوى در رفتند و آن زن لباس او را از پشت پاره كرد و آن دو، سرور آن زن را نزد در يافتند، آن زن گفت : سزاى كسى كه به خانواده تو قصد بدى داشته باشد چيست ؟ جز اينكه زندانى شود و يا عذابى دردناك يابد؟(25)

## لغت و اعراب :

1 «راودته» او را به سوى خود خواند، از او كام دل خواست. از «رود» به معناى خواستن از روى ملايمت و چون در اينجا با «عن» متعدى شده است به نوعى خدعه و فريب هم دلالت مى كند.

2 - «غلقت» از باب تفعيل و براى مبالغه است يعنى درهاى زيادى را بست.

3 - «هيت لك» پيش من آى، من در خدمت تو آماده ام. گفته شده كه اين لفظ قبطى مصرى است كه به عربى وارد شده و بعضى ها آن را سريانى و عبرانى دانسته اند و بعضى ها هم آن را عربى مى دانند و مى گويند اسم فعل است و به معناى «هلم لك».

4 - «معاذ» مصدر ميمى از عاذ يعوذ است و تقدير آن چنين است «اعوذ معاذ الله».

5 - ضمير در «انه ربى» به خدا بر مى گردد و منظور از «ربى» هم خداست. بعضى ها گمان كرده اند كه اين ضمير براى شأن است و «ربى» مبتدا است و جمله بعدى خبر آن است و منظور از «رب» در اينجا عزيز مصر است.

6 - «همت به» آهنگ او كرد، به او ميل نمود.

7 - «لو لا ان رأى» جمله شرطيه است و جزاى آن «هم به» است كه مقدم شده و يا بگوييم جزاى آن محذوف است و «هم به» به آن دلالت دارد چون بعضى ها مقدم شدن خبر از شرط را جايز نمى دانند.

8 - «كذالك» اشاره به استقامت يوسف در اثر ديدن برهان رب است.

9 - «المخلصين» جمع مخلص انتخاب شده، خالص شده، برگزيده. فرق ميان مخلص و مخلص اين است كه مخلص كسى است كه كار خود را خالص كرده و از روى اخلاص عمل كرده است ولى مخلص بالاتر از آن است و آن كسى است كه خدا او را برگزيده و خالص براى خود كرده است و البته كمتر كسى به اين مرحله مى رسد.

10 - «استبقا» شتافتند، از هم ديگر سبقت گرفتند. در اينجا افتعال به معناى تفاعل آمده است.

11 - «قدت» شكايت، پاره كرد، دريد.

12 - «الفيا» يافتند.

13 - «سيدها» سرور آن زن را. منظور همان عزيز مصر است.

## تفسير آيات :

##  عشق زليخا به يوسف

##  آيه (23)

 و راودته التى هو بيتها...: يوسف در خانه عزيز مصر به زندگى عادى خود مشغول بود ولى زيبايى فوق العاده اى كه داشت، باعث زحمت او زحمت او شد، همسر عزيز مصر كه زليخا نام داشت عشق يوسف را به دل گرفت و هر روز كه مى گدشت عشق او شدت مى يافت تا اينكه روزى اين زن هوسباز يوسف را به سوى خود خواند و خواست او را فريب دهد و از او كام دل بجويد، براى رسيدن به اين هدف، تمام درها را بست و يوسف را به درون اطاقى برد و از او خواست كه با وى همبستر شود ولى يوسف كه پيامبر و پاكدامن بود، تن به اين زشت كارى نداد و گفت : به خدا پناه مى برم كه خدا پروردگار وتربيت كننده من است و هم اوست كه جايگاه مرا نيكو كرده است و نيز به زليخا گفت : هرگز ستمگران رستگار نمى شوند. و اين كار نوعى ستمگرى و خيانت است.

بعضى از مفسران گفته اند كه منظور از «ربى» در اينجا عزيز مصر است كه يوسف را خريده بود و جايگاه او را نيكو كرده بود و اطلاق رب به سرور و صاحب اختيار، شايع است به نظر مى رسد كه هر دو احتمال قابل توجه است هر چند كه احتمال اول قوت بيشترى دارد.

## حمله زليخا به يوسف و عكس العمل او

##  آيه (24)

 و لقد همت به و هم بها لولا ان رأى برهان ربه...: زليخا قصد يوسف كرد و خواست با او در آويزد و يوسف نيز اگر برهان پروردگارش را نمى ديد قصد زليخا مى كرد. چون زليخا زن زيبا و خوبرويى بود و طبيعت هر مردى ميل به زن زيبا دارد ولى ايمان يوسف مانع از آن شد كه خواسته دلش را برآورد و مطابق با شهرت نفس عمل كند. بنابراين، از آيه فهميده مى شود كه يوسف نيز به طور طبيعى خواهان زليخا بود ولى ديدن برهان پروردگار، او را بازداشت و خداوند او را كمك كرد و از اين مهلكه نجاتش داد.

آنچه گفتيم، مقتضاى ظاهر آيه است ولى بعضى ها آن را با مقام عصمت يوسف ناسازگار مى بينند و لذا آيه را به گونه اى ديگر تفسير مى كنند و آن اينكه منظور از «هم بها» اين است كه يوسف قصد كرد زليخا را بزند و از خود دفاع كند ولى به او الهام شد كه اين كار را نكند چون زليخا همين را دستاويز قرار مى داد و يوسف را متهم مى كرد. طبق اين تفسير، زليخا گناه را قصد كرده بود و يوسف دفاع از خود را، ولى چون به مصلحت يوسف نبود كه با او گلاويز شود، خداوند او را از انجام اين قصد باز داشت.

ما تصور مى كنيم كه لزومى ندارد از ظاهر آيه دست برداريم و معناى بعيدى را بر آن تحميل كنيم زيرا درست است كه يوسف پيامبر و معصوم بود ولى پيامبران هم داراى نفس انسانى و شهوت بودند و لذا ازدواج مى كردند و فرزند به دنيا مى آوردند و شك نيست كه هر مردى ميل جنسى دارد ولى پيامبران شهوت خود را به صورت نامشروع اعمال نمى كردند، آنها همواره به خاطر ديدن برهان پروردگارشان نفس خود را از ارتكاب گناه باز مى داشتند و برهان پروردگار كه همان باور داشت حضور پروردگار است هميشه با آنها بود و به هر حال آنها مجبور به ترك گناه نبودند و لذا در آيات بعدى از قول يوسف نقل مى شود كه گفت : وان لاتصرف عنى كيدهن اصب اليهن و اكن من الجاهلين(يوسف / 33)

البته ما معتقديم كه پيامبران حتى فكر گناه را هم به خود راه نمى دهند در اينجا نيز آيه دلالت ندارد كه يوسف به فكر گناه افتاد ولى برهان پروردگار جلو او را گرفت بلكه منظور آيه اين است كه اگر برهان پروردگار را نمى ديد، به فكر گناه مى افتاد و چون مى دانيم كه يوسف آن برهان را ديد پس به فكر گناه و زنا هم نيفتاد؛ چون كلمه «لو لا» كه در آيه آمده به روشنى دلالت دارد كه به خاطر تحقيق نيافتن شرط، جزا هم تحقيق نيافته است. يعنى چون برهان پروردگار را ديده، پس قصد كردن به زليخا اتفاق نيفتاده است و اين جمله براى اين آورده شده كه مقام مقامى بود كه به طور طبيعى هر مرد جوانى ميل به آن زن مى كرد. (دقت شود)

در ادامه آيه خاطر نشان مى سازد اين لطف الهى كه دست يوسف را گرفت و او را از مهلكه نجات داد، براى آن بود كه بدى و زشت كارى از او برگردانيده شود چون او از بندگان برگزيده و انتخاب شده خداوند و از مخلصين بود. مخلص كسى است كه خدا او را براى خود خالص كرده و برگزيده خود كرده است. بنابراين «مخلص» مقامى بالاتر از «مخلص» دارد كه به معناى كسى است كه كار را از روى اخلاص انجام مى دهد.

## پاره شدن پيراهن يوسف از پشت

##  آيه (25)

 و استبقاالباب و قدت قميصه من دبر...: پس از پيشنهاد زليخا به يوسف و خوددارى يوسف از برآوردن خواسته او، يوسف به سوى در دويد و زليخا نيز او را تعقيب كرد و بنابراين، هر دو به سوى در شتافتند و در رفتن به سوى در از هم پيشى مى گرفتند، يوسف مى خواست خود را نجات دهد و زليخا مى خواست مانع رفتن او شود. زليخا كه پشت سر يوسف بود، دست انداخت و از پيراهن يوسف كشيد و پيراهن يوسف از پشت سر پاره شد.

در اين ميان به طور تصادفى عزيز مصر پشت در بود، يوسف در را باز كرد و از آن اطاق بيرون آمده و زليخا نيز پشت سر او بيرون آمده و ناگهان چشم هر دو به عزيز مصر افتاد. زليخا براى تطهير خود با زرنگى تمام آغاز سخن كرد و به شوهر خود گفت : سزاى كسى كه به همسر تو قصد خيانت داشته باشد چه چيزى جز زندان و يا شكنجه سخت مى تواند باشد؟بدينگونه هم به عزيز مصر فهماند كه يوسف درباره او قصد خيانت داشته و هم حكم خود را صادر كرد و پيشنهاد زندان و شكنجه براى يوسف داد.

چند روايت

1- اميرالمؤمنين عليه‌السلام در پاسخ برخى از زنديقها فرمود: خداوند لغزشهاى پيامبران را بيان كرد و درباره يوسف فرمود: «هماناآن زن آهنگ او كرد و او نيز آهنگ آن زن مى كرد اگر نبود كه برهان پروردگارش را ديد» لغزشهاى پيامبران را كه خدا در كتاب خود بيان كرده از دليلهاى محكمى بر حكمت روشن و قدرت قاهره خداوند است، چون او مى دانست كه براهين پيامبران در دلهاى امتهايشان بزرگ مى نمايد و كسانى از آنها بعضى از پيامبران را به مقام خدايى بالا مى برند همانگونه كه نصارى درباره پسر مريم چنين كردند، پس خداوند آن لغزشها را بيان كرد تا معلوم شود كه آنان از آن كمال مطلقى كه مخصوص خداست، تهى هستند. (21)

2 - عن الامام الرضا عليه‌السلام قال : و اما قوله فى يوسف «و لقد همت به وهم بها» فانها همت بالمعصية و هم يوسف بقتلها ان اجبرته لعظم ماتداخله فصرف الله عنه قتلها و الفاحشه و هو قوله «كذلك لنصرف عنه السوء والفحشأ» يعنى القتل و الزنا. (22)

امام رضا عليه‌السلام فرمود: و اما سخن خدا درباره يوسف : «همانا آن زن آهنگ او كرد و او هم آهنگ آن زن كرد اگر نبود كه برهان پروردگارش را ديد» آن زن آهنگ گناه كرد و يوسف آهنگ آن كرد كه اگر مجبورش كند او را بكشد و اين به سبب بزرگى كارى بود كه بر او وارد شده بود، پس خداوند او را از كشتن وى و از فحشأ نگهداشت و اين همان سخن خداوند است كه فرمود: «اين چنين تا او را از بدى و فحشأ باز داريم» يعنى قتل و زنا.

3 - امام سجاد عليه‌السلام فرمود: در آن حالت همسر عزيز مصر بلند شد و بر روى بت لباسى انداخت. پس يوسف به او گفت : اين چه كارى است ؟ او گفت : از اين بت خجالت مى كشم كه ما را ببيند. يوسف به او گفت : تو از چيزى كه نمى شنود و نمى بيند و نمى خورد و نمى آشامد حيا مى كنى آيا من از كسى كه انسان را آفريد و به او دانش ياد داد حيا نكنم ؟ (23)

# تفسير سوره يوسف آيات 29 - 26

 قال هى راودتنى عن نفسى و شهد شاهد من أهلها ان كان قميصه قد من قبل فصدقت و هو من الكاذبين (26) و ان كان قميصه قد من دبر فكذبت و هو من الصادقين (27) فلما را قميصه قد من دبر قال انه كيدكن ان كيد كن عظيم (28) يوسف أعرض عن هذا و استغفرى لذنبك انك كنت من الخاطئين (29)

گفت او از من كام خواست ؛ و شاهدى از خاندان آن زن گواهى داد كه اگر پيراهن او از طرف جلو پاره شده باشد، آن زن راست گفته و او از دروغ گويان است (26) و اگر پيراهن او از پشت پاره شده باشد، پس آن زن دروغ گفته و او از راست گويان است (27) پس چون ديد كه پيراهن او از پشت پاره شده، گفت : اين از مكر شماست، همانا مكر شما بزرگ است (28)اى يوسف از اين در گذر و تو (اى زن) از گناه خود طلب آمرزش كن همانا تو از خطاكاران بودى (29)

## لغت و اعراب :

1 - ميان «صدقت» و «كذبت» و «كاذبين» و «صادقين» جناس ‍ طباق وجود دارد.

2 - «دبر» و «قبل» هر دو مضاف هستند و مضاف اليه آنها حذف شده و تقدير آن چنين است : دبره و قبله.

3 - در «صدقت» و «كذبت» حرف قد مقدر است تا ماضى را به زمان حال بكشاند.

4 - «كيد» حيله، مكر، چاره انديشى براى رسيدن به يك هدف غير مقدس.

5 - «يوسف» در اصل «يا يوسف» بود و چون مناداى نزديك است حرف ندا حذف شد مانند «ربنا» و مضموم بودن يوسف به جهت مفرد معرفه بودن است.

6 - «الخاطئين» جمع مذكر است ولى در خطاب به مؤ نث گفته شده و اين به جهت تغليب مردان بر زنان است و يا بگوييم كه منظور اين است كه تو از نسل خطاكاران هستى.

## تفسير آيات :

##  تهمت زدن زليخا به يوسف

##  آيات (26 - 27)

 قال هى راودتنى عن نفسى...: وقتى زليخا تهمت خيانت به يوسف زد، يوسف در مقام دفاع از خود بر آمد و گفت : او بود كه از من كام دل خواست. البته اگر آن زن چنين تهمتى به يوسف نمى زد، يوسف چنين سخنى را به زبان نمى آورد و آبروى او را پيش همسرش نمى برد ولى چاره اى نداشت و بايد از خود دفاع مى كرد.

هر چند كه شواهد و قرائن دلالت داشت كه يوسف بى گناه است در عين حال خداوند خواست بى گناهى يوسف به روشنى ثابت شود، اين بود كه شاهدى از خاندان آن زن چنين گواهى داد كه بنگريد اگر پيراهن يوسف از جلو پاره شده باشد، آن زن راست مى گويد و يوسف از دروغگويان است ولى اگر پيراهن از عقب پاره شده باشد آن زن دروغ مى گويد و يوسف از راستگويان است، چون پاره شدن پيراهن يوسف از جلو نشانه آن بود كه يوسف با او رو در رو بوده و به او حمله كرده و او از خود دفاع كرده است ولى پاره شدن از پشت نشانه آن بود كه يوسف فرار مى كرده و آن زن به او حمله كرده است.

گفته شده است كه اين شاهد پسر عموى زليخا بود و همراه عزيز مصر بود و در بعضى از نقلها هم آمده كه او پسر بچه اى سه ماهه بود كه در گهواره به سخن آمده و اين مطلب را گفت. البته سخن گفتن بچه در گهواره از روى معجزه امكان پذير است همانگونه كه عيسى در گهواره سخن گفت، ولى اگر دليل محكمى بر آن نداشته باشيم نبايد چيزى را كه عادتا محال است اثبات كنيم. ديگر اينكه اگر كودك سه ماهه اى شهادت داده باشد بايد به طور قطع شهادت داده باشد بايد به طور قطع شهادت بدهد و سخن گفتن با ترديد تناسبى با معجزه ندارد و در اينجا سخن با ترديد گفته شده و مخاطب به سوى يك استدلال سوق داده شده است، در حالى كه با سخن گفتن كودك سه ماهه نيازى به استدلال نبود.

## پى بردن عزيز مصر به حقيقت

##  آيات (28 - 29)

 فلما راى قميصه قد من دبر...: با راهنمايى آن شاهد كه راه كشف حقيقت را نشان داده بود عزيز مصر نگاه كرد و ديد كه پيراهن يوسف از پشت پاره شده و اين دليل بر دروغگويى زليخا و راستگويى يوسف بود. وقتى به حقيقت پى برد خطاب به زليخا گفت : اين سخن تو كه يوسف را متهم مى كنى ناشى از مكر شماست و همانا مكر شما زنان عظيم است !

معروف است كه زنان براى رسيدن به مطامع خود مكرها و حيله هاى خاصى دارند و داستانهاى بسيارى درباره مكر زنان نقل شده است. شايد علت اين كار، حجب و حياى زنان باشد چون مردها به راحتى و آشكارا مطلب خود را اظهار مى دارند ولى زنان به سبب شرم زيادى كه دارند از اظهار صريح و آشكار آن ناتوانند و لذا از حيله و مكر و راههاى غير متعارف وارد مى شوند.

عزيز مصر پس از اين اظهارات، رو به سوى يوسف كرد و گفت : اى يوسف از اين جريان درگذر و آن را ناديده بگير. با اين توصيه مى خواست كه از شيوع اين جريان در ميان مردم جلوگيرى كند. سپس به زليخا گفت : تو نيز از گناهى كه كردى طلب آمرزش كن كه تو از خطاكاران بودى.

معلوم مى شود كه زليخا سابقه خطاكارى داشته است و اينكه او را امر به استغفار مى كند يعنى پيش شوهرش از اين كار اظهار ندامت و عذرخواهى كند و نيز معلوم مى شود كه عزيز مصر غيرت مردانگى نداشت و در برابر اين خيانت تنها از همسرش مى خواهد كه اظهار ندامت كند.

# تفسير سوره يوسف آيات 32 - 30

 و قال نسوة فى المدينة امرأة الغزيز تراود فتاها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنراها فى ضلال مبين (30) فلما سمعت بمكرهن أرسلت اليهن و أعتدت لهن متكأ و انت كل واحدة منهن سكينا و قالت اخرج عليهن فلما رأينه أكبرنه و قطعن أيديهن و قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملك كريم (31) قالت فدلكن الذى لمتننى فيه و لقد راودته عن نفسه فاستعصم و لئن لم يعفل ما آمره ليسجنن و ليكونا من الصاغرين (32)

گروهى از زنان شهر گفتند: همسر عزيز، از جوانش كام مى خواهد، همانا عشق اين جوان در دل و جا گرفته است، البته ما او را در گمراهى آشكار مى بينيم (30) پس چون مكر آنها را شنيد، دنبال آنها فرستاد و برايشان پشتى فراهم كرد و به هر يك از آنها چاقويى داد و (به يوسف) گفت : بر آنها وارد شو!پس چون او را ديدند وى را بزرگ شمردند و دستان خود را بريدند و گفتند: منزه است خدا، اين بشر نيست، اين نيست مگر فرشته اى بزرگوار (31) (همسر عزيز) گفت : اين همان كسى است كه مرا درباره او سرزنش ‍ مى كرديد و براستى من از او كام دل خواستم پس او خوددارى كرد و اگر آنچه را كه فرمان مى دهم نكند، البته زندانى خواهد شد و البته از خواران و ذليلان خواهد بود (32)

## لغت و اعراب :

1 «قال نسوة» فعل و فاعل. كلمه «نسوة» جمع مكسر و يا اسم جمع است و مفرد ندارند و «نسأ» اسم جمع است و مفرد آن امراة مى باشد و به هر حال كلمه نسوة به خاطر جماعت، مؤ نث غير حقيقى است و چون به خاطر جماعت تأنيث غير حقيقى يافت، تأنيث حقيقى آن ناديده گرفته مى شود چون در يك لفظ دو تأنيث جمع نمى شود و چون مؤ نث غير حقيقى شد مى توان براى آن فعل مذكر يا مؤ نث آورد و در اينجا فعل مذكر يا مونث آورده شده است.

2 - «فتى» جوان، غلام، برده.

3 - «شغفها» محبت او در دلش جا گرفته. شغف در لغت به معناى پرده و يا پوست نازك قلب است. گويا وقتى كسى كسى را به شدت دوست مى دارد، محبت او وارد سويداى قلب او مى شود. توجه كنيم كه «شغفت» و «شعفت» هر دو به معناى محبت شديد است و شايد «شغف» از «شعف» شديدتر باشد.

4 - «حبا» تميز است.

5 - «متكا» بالش، مخده، چيزى كه به آن تكيه مى كنند. گفته شده كه متكا در اين جا به معناى ميوه است يعنى زليخا براى آنها ميوه اى آماده كرد.

6 - «اكبرنه» او را بزرگ داشتند، در برابر عظمت او تسليم شدند. گفته شده كه «اكبرنه» به معناى اين است كه آن زنها حايض شدند و ها براى سكت است.

7 - «حاش لله» منزه است خداوند. يا از حاشا است كه براى استثنا مى آيد و يا از فعل حاشى يحاشى آمده و يا اسم به معناى تنزيه است و منظور از آن تنزيه به پروردگار است و معمولا اين جمله را در موقع شگفت زدگى و يا تنزيه كسى مى گويند.

8 - «ما» در «ماهذا بشرا» مشبه به ليس است.

9 - «فاستعصم» خوددارى كرد، نگهدارى كرد.

10 - «ليكونا» در اصل ليكونن بود كه فعل مضارع مؤ كد به نون تأكيد خفيفه است ولى در رسم الخط آن را به صورت تنوين نصب آورده اند مانند «لنسفعا» و شايد علت آن قرينه ساختن دو طرف كلمه در نوشتن باشد كه هر دو طرف به سوى بالا كشيده شده است.

## تفسير آيات :

##  رسوايى عشق زليخا به يوسف

##  آيات (30 - 32)

 و قال نسوة فى المدينه امرأت العزيز...: با وجود آنكه عزيز مصر مى كرد كه عشق زليخا به يوسف پوشيده بماند و كسى از آن با خبر نشود، داستان اين عشق به زنان مصر رسيد و زنان درباره در مجالس خود از آن سخن مى گفتند و زليخا را به خاطر اين رسوايى سرزنش مى كرد. آنها مى گفتند: همسر عزيز مصر برده خود را به سوى خود خوانده و از او كام خواسته است، معلوم مى شود كه عشق او در سويداى دلش جاى گرفته و او در گمراهى آشكار است زيرا شايسته او نيست كه عاشق برده خود باشد.

گفته شده كه اين سخنان حيله اى بوده كه زليخا را وادار كنند كه يوسف را به آنان نشان دهد چون آنها از زيبايى فوق العاده يوسف سخنها شنيده بودند و لذا در آيه شريفه از سخنان آنها را به عنوان مكر آنها ياد مى كند.

##  دعوت زليخا از زنان مصر و شگفتى آنان از زيبايى يوسف و بريده شدن دست آنها از شگفتى

وقتى زليخا از سخنان شيطنت آميز آنها آگاه شد به سوى آنها كسى فرستاد و آنها را به مجلس خود دعوت نمود و براى آنها پشتى هايى ترتيب داد وقتى وارد مجلس شدند به دست هر يك از آنها چاقويى داد تا با آن بخورند. گفته شده كه آنها ميوه ترنج به دست گرفته بودند و مى خواستند با چاقو ببرند كه ناگهان زليخا به يوسف كه پشت پرده بود گفت : وارد آن مجلس شود و يوسف چنين كرد، وقتى چشمان آنها به جمال يوسف افتاد از زيبايى او شگفت زده شدند و به سبب حواس پرتى كه پيدا كرده بودند به جاى ترنج، دستهاى خود را بريدند و گفتند: خدا منزه است اين از جنس بشر نيست بلكه او فرشته اى بزرگوار است !

تعبير «حاش لله = منزه است خدا» در هنگامى گفته مى شود كه انسان از چيزى شگفت زده باشد. ضمنا آنها طبق يك تصور همگانى تصور مى كردند كه فرشته از انسان زيباتر است. همانگونه كه در تصور همگانى جن و شيطان از انسان زشت تر است.

وقتى زنان حاضر در مجلس درباره يوسف چنين قضاوتى كردند و زيبايى جمال او چنان در آنها اثر كرد كه به جاى ميوه دستان خود را بريدند، زليخا فاتحانه به آنها گفت : اين همان كسى است كه شما درباره عشق او مرا سرزنش مى كرديد. آرى من از او كام دل خواستم ولى او خوددارى كرد. و حالا اعلام مى كنم كه اگر دستور مرا اطاعت نكند، او به زندان خواهد افتاد و از خواران و حقيران خواهد شد.

معلوم مى شود كه چنين كارهاى خلاف غفت، چندان هم در ميان زنان دربارى مصر زشت نبوده و ننگ و عار به حساب نمى آمده است چون زليخا به طور آشكار در ميان زنان مصر از كامجويى خود سخن مى گويد و يوسف را در صورت اطاعت نكردن از او، تهديد به زندان و شكنجه مى كند و به طورى كه در آيات بعدى اشاره شده زنان حاضر در مجلس نيز متمايل به يوسف مى شوند و از او كام مى جويند و براى به دست آوردن او مكر مى كنند.

# تفسير سوره يوسف آيات 35 - 33

 قال رب السجن أحب الى مما يدعوننى اليه و لا تصرف عنى كيدهن أصب اليهن و أكن من الجاهلين (33) فاستجاب له ربه فصرف عنه كيدهن انه هو السميع العليم (34) ثم بدا لهم من بعد مارأوا الايات ليسجننه حتى حين (35)

گفت : پروردگارا زندان براى من محبوبتر از آن چيزى است كه مرا به سوى آن مى خوانند و اگر حيله آنها را از من نگردانى، به آنان گرايش پيدا مى كنم و از نادانان مى شوم (33) پس پروردگارش او را پاسخ داد و حيله آنان را از او بگردانيد، همانا اوست شنواى دانا(34) آنگاه آنان پس از آنكه نشانه ها را ديدند، تصميم گرفتند كه او را تا مدتى زندانى كنند (35)

## لغت و اعراب :

1 «رب» در اصل يا ربى بود و حرف ندا و يأ متكلم براى تخفيف حذف شد.

2 - «السجن» زندان يا زندانى شدن. مى توان معناى مكانى و يا مصدرى را اراده كرد و در هر حال مبتداست و خبر آن «احب» مى باشد.

3 - «احب» در اينجا معناى تفضيل نمى دهد و براى انتخاب يكى از دو شر است كه مفسده آن كمتر است و چنين نيست كه يوسف هر دو را دوست مى داشت ولى زندان بيشتر از طرف ديگر براى او خوشتر بود.

4 - «الا» در اصل «ان لا» بود نون ان شرطيه و لام لاى نهى در هم ادغام شد.

5 - «اصب» ميل مى كنم، گرايش مى كنم، از صبا يصبو صبوة به معناى ميل كردن و علاقه يافتن. اصل آن اصبو بود و او در طرف قرار گرفته بود حذف گرديد مانند ادع و ندع.

6 - «استجاب» پاسخ داد. استجاب و اجاب به يك معناست.

7 - «بدا» آشكار شد. فاعل بدا يا چيزى از جنس خودش است و تقدير چنين است : بداليهم بدأ و يا ضميرى است كه به «السجن» برمى گردد و در هر حال نمى تواند فاعل آن «ليسجننه» باشد چون جمله فاعل قرار نمى گيرد.

8 - «لهم» ضمير جمع مذكر است و چون آن زنان اطرافيان و خادمانى داشتند براى تغليب مذكر بر مؤ نث ضمير مذكر به كار گرفته شده.

## تفسير آيات :

##  به زندان افتادن يوسف

##  آيات (34 - 35)

 قال رب السجن احب الى...:ديديم كه زليخا يوسف را تهديد كرد كه او را به زندان خواهد انداخت. يوسف در معرض آزمونى بزرگ قرار گرفته بود، او بايد از هوا و هوس آن زن پيروى مى كردند كه از نظر مادى لذت آور بود ولى كار خلاف و معصيتى بزرگ بود و يا بايد زندان را مى پذيرفت كه كار سخت و ناراحت كننده اى بود ولى همراه با پاكدامنى و ايمان و تقوا بود.

يوسف پيامبر خدا و معصوم است، پيداست كه او پاكى را انتخاب مى كند و لذا يوسف كه خود را در برابر تهديد زليخا ديد، با خداى خود چنين مناجات كرد كه پروردگارا رفتن به زندان براى من خوشتر است از آن چيزى كه اين زنها مرا به سوى آن مى خوانند.

توجه كنيم اينكه يوسف مى گويد: زندان براى من خوشتر و محبوبتر است، بدان معنا نيست كه يوسف طرف ديگر قضيه را هم دوست مى داشت ولى زندان بيشتر از آن براى او محبوبتر بود، بلكه در اينجا يوسف يكى از دو شر را انتخاب مى كند كه مفسده كمترى دارد. اگر بناست يكى از دو شر انتخاب شود طبعا براى يوسف انتخاب شرى كه همراه با تقوا و پاكى است و ايمان او را حفظ مى كند دوست داشتنى مى شود.

يوسف مناجات خود را ادامه داد و گفت : خدايا اگر نيرنگ و حيله آن زنان را از من نگردانى، من به سوى آنها ميل مى كنم و از جاهلان مى شوم. يعنى اگر لطف تو نباشد، من به سبب شهوت و نفسى كه دارم شايد به دام آنها بيفتم و اسير هواى نفس باشم.

به طورى كه پيشتر نيز گفتيم، پيامبران هم، شهوت و ميل جنسى دارند و چنين نيست كه آنها طبعا از اعمال غريزه جنسى بدشان بيايد؛ آنها مجبور به ترك گناه نيستند ولى ايمان و تقواى آنها به حدى است كه آنان را از ارتكاب گناه باز مى دارد، آنها هميشه با توسل به خدا و با درخواست كمك از او، ايمان و تقواى خود را تقويت مى كنند و البته لطف الهى شامل همه است ولى پيامبران و پرهيزگاران لطف بيشترى دريافت مى كنند و ضمنا بايد بدانيم كه گاهى لطف خاص خدا به شرطى شامل يك بنده مى شود كه دعا و از خدا در خواست لطف و كمك نمايد، همانگونه كه يوسف كرد.

اينكه گاهى ما دعا مى كنيم و به اجابت نمى رسد براى آن است كه ما نيز خدا را اجابت نكرده ايم بنابراين خداوند تعهدى در مقابل ما ندارد ولى در عين حال گاهى اگر مصلحت بنده ايجاب كند، دعاى او را اجابت مى كند و حاجتش را روا مى سازد. توجه كنيم كه اجابت دعا تنها به اين نيست كه حتما حاجت مورد نظر بر آورده شود بلكه گاهى خداوند دعاى كسى را اجابت مى كند ولى به مصلحت او نمى بيند كه خواسته اش بر آورده شود زيرا در زندگى انسان آنچنان عوامل بزرگ و كوچك مرئى و نامرئى عمل مى كنند كه گاهى انسان از مصلحت خود به كلى بى خبر است و چيزى را طلب مى كند كه به ضرر اوست ولى او نمى داند در چنين شرايطى اجابت دعا از سوى خدا به اين است كه خدا به بنده خود پاداشى نيكو بدهد و يا برآوردن حاجت او را به تأخير بيندازد به طورى كه در احاديث آمده است.

البته هرچه كه مصلحت بنده است خداوند آن را انجام مى دهد ولى گاهى مصلحت در آن است كه نيازى از بنده بر طرف شود اما به شرط اينكه خود بخواهد و دعا كند يعنى مصلحت انجام آن كار بعد از دعاى بنده محقق مى شود. در چنين مواردى دعا كارساز است و به اجابت مى رسد ولى چون ما از چنين مواردى خبر نداريم، بايد هميشه تمام حاجات خود را از خدا بخواهيم و در آن اصرار كنيم. ضمنا به هنگام دعا كردن نبايد انتظار معجزه داشته باشيم و چيزى را كه طبق قانون علل و اسباب امكان پذير نيست از خدا بخواهيم چون معناى اين گونه دعاها اين است كه خدا نظام عالم را به هم بزند تا خواسته ما عملى شود و خدا هرگز چنين نمى كند بلكه بايد چيزهايى را از خدا بخواهيم كه امكان وقوع داشته باشند و از خدا بخواهيم كه ما را به اسباب و علل آن رهنمون شود و به ما توفيق دستيابى به آن را مرحمت نمايد.

توجه كنيم كه دعا چه اجابت بشود و چه اجابت نشود، نوعى عبادت است و با دعا انسان به خداى خود نزديك مى شود و لذا خداوند هر نوع دعايى را پاداش مى دهد بنابراين كسى كه دعا مى كند و توفيق چنين حالى را مى يابد، بايد خوشحال باشد زيرا كه اين عمل او موجب رضايت و خوشنودى خداوند است و انسان با دعا كردن خود را در معرض نسيم رحمت الهى قرار مى دهد.

ديديم كه يوسف از نيرنگ آن زنان به خدا پناه برد، معلوم مى شود كه تنها زليخا نبود كه او را به سوى خود دعوت مى كرد بلكه همه زنان حاضر در مجلس عاشق جمال يوسف شده بودند و در همان مجلس اظهار عشق و علاقه كردند و اين پس از آن بود كه راز زليخا فاش شد و خود از عشق سوزانش خبر داد و ديوار حجب و حيا برداشته شد.

يوسف كه در تنگناى سختى قرار گرفته بود از خدا كمك خواست و خدا پاسخ او داد و نيرنگ آن زنان را از او بگردانيد، چون خدا شنوا و داناست و مناجات يوسف را مى شنيد و از قلب او خبر داشت.

پس از جواب ردى كه يوسف به آنان داد و پس از آنكه آنها نشانه هاى پاكى و خويشتن دارى را در او ديدند و دانستند كه يوسف هرگز اسير شهوتهاى آنان نمى شود، تصميم گرفتند كه يوسف را تا مدتى به زندان افكنند. زليخا با همسر خود در اين باره صحبت كرد و از او خواست كه يوسف را زندانى كند تا ننگ اين رسوايى از ميان برود و كسانى كه اين خبر به گوش آنها رسيده خيال كنند كه يوسف گناهكار بوده و لذا به زندان افتاده و اينكه پيشنهاد مى شود كه تا مدتى معين در زندان بماند، شايد براى آن بوده كه تا وقتى كه اين خبر از يادها برود، يوسف در زندان باشد.

چند روايت

1 - عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ قال : رأيت فى السمأ الثانيه رجلا صورته صورة القمر ليلة البدر فقلت لجبرئيل : من هذا؟ قال : هذا: اخوك يوسف. يعنى حين اسرى به. (24)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: در آسمان دوم مردى را ديدم كه چهره اش مانند چهره ماه در شب چهاردهم بود، پس به جبرئيل گقتم : اين كيست ؟ گفت : او برادرت يوسف است. منظور شب معراج است.

2 - امام رضا عليه‌السلام فرمود: زندانبان به يوسف گفت : من تو را دوست دارم. يوسف گفت : مصيبتهايى كه به من رسيده جز از محبت نبوده است. خاله ام مرا دوست داشت مرا دزديد. و پدرم مرا دوست داشت برادرانم حسد كردند و همسر عزيز مصر مرا دوست داشت مرا زندانى كرد... و در همين روايت آمده است كه يوسف در آن خانه بود و هر زنى كه او را ديده بود پيش او كس فرستاد و او را به خود خواند، پس يوسف در آن خانه ناراحت شد و گفت: پروردگارا زندان براى من بهتر است از آنچه آنها مرا به سوى آن مى خوانند. (25)

# تفسير سوره يوسف آيات 38-36

 و دخل معه السجن فتيان قال أحدهما انى أرانى أعصر خمرأ و قال الاخرانى أرانى أحمل فوق رأسى خبزا تأكل الطير منه نبئنا بتأويله انا نراك من المحسنين (36) قال لا يأتيكما طعام ترزقانه الا نبأتكما بتأويله قبل أن يأتيكما ذلكما مما علمنى ربى انى تركت ملة قوم لا يؤ منون بالله و هم بالاخرة هم كافرون (37) و اتبعت ملة آبائى ابراهيم و اسحاق و يعقوب ما كان لنا أن نشرك بالله من شى ء ذلك من فضل الله علينا و على الناس و لكن أكثر الناس لايشكرون (38)

و همراه با او دو جوان وارد زندان شدند، يكى از آن دو گفت : همانا من در خواب ديدم كه (انگورى براى) شراب مى فشارم و ديگرى گفت : همانا من در خواب ديدم كه بالاى سر خود نانى را حمل مى كنم و پرندگان از آن مى خورند. ما را از تعبير آن خبر بده كه تو را از نيكوكاران مى بينيم (36) گفت : غذايى كه مى خوريد نزد شما نمى آيد مگر اينكه پيش از آن من شما را از تعبير آن آگاه مى كنم، اينها از چيزهايى است كه پروردگارم به من آموخته است، همانا من آيين مردمى را ترك كردم كه به خدا ايمان نداشتند و هم به آخرت كافر بودند (37) و از آيين پدرانم ابراهيم و اسخاق و يعقوب پيروى كردم. بر ما شايسته نبود كه چيزى را بر خدا شريك قرار بدهيم. اين از فصل خدا بر ما و بر مردم است ولى بيشتر مردم سپاسگزارى نمى كنند (38)

## لغت و اعراب :

1 «فتيان» تثنيه فتى، دو جوان، دو برده.

2 - «قال احدهما» جمله مستأنفه است و محلى از اعراب ندارد.

3 - «ارانى» خواب ديدم، خودم را ديدم. در اينجا فاعل و مفعول هر دو ضمير متصل متكلم و براى يك نفر است. اين حالت فقط در اين فعل آن هم وقتى كه براى خواب ديدن باشد جايز است وگرنه بايد ميان دو ضمير فاصله انداخت و نمى توان گفت : اكر متنى بلكه بايد گفت : اكرمت نفسى.

4 - «خمر» شراب. منظور از آن انگور است و عربها گاهى چيزى را به نام چيز ديگرى كه در آينده به آن تبديل مى شود مى خوانند. برخى از قبايل عرب هم هستند كه به انگور خمر مى گويند. (به اعتبار مايؤ ول اليه)

5 - «ترزقانه» صفت براى طعام است.

6 - «الا نبأتكما» استثناى مفرغ است و جمله 1 بعد از آن يا حال است و محل آن نصب است و يا صفت دوم است و محل آن رفع است.

7 - «مله» آيين، دين، باور.

8 - «هم» در «هم كافرون» براى تأكيد است و براى همين تكرار شده است.

9 - «ابراهيم» و نامهاى پس از آن، يا عطف بيان و يا بدل از «آبائى» هستند و حالت جرشان با قتحه آمده چون غير منصرفند و يا با تقدير اعنى منصوب به مدح هستند.

## تفسير آيات :

##  خواب ديدن دو جوانى كه با يوسف هم بند بودند

##  آيه (36)

 و دخل معه السجن فتيان...: هنگامى كه يوسف را به زندان انداختند. هم زمان با او دو جوان ديگر را هم به زندان بردند آن دو نفر دو خادم و برده پادشاه مصر بودند كه يكى مسؤ ل تهيه شراب و ديگرى مسؤ ل تهيه غذا براى پادشاه بود و اتمام آنها اين بود كه آنها در صدد بر آمده بودند كه پادشاه را مسموم كنند.

يوسف در زندان با افرادى كه در آنجا بودند چه زندانيان و چه زندانبان، بسيار خوشرفتارى مى كرد و همه از علم و درايت و چهره زيباى او خوششان مى آمد. يك روز يكى از آن دو جوان كه مسئول شراب شاه بود به يوسف گفت: من در خواب ديدم كه براى درست كردن شراب، انگورى مى فشارم و ديگرى گفت : من در خواب ديدم كه بالاى سر خود طبق نانى را حمل مى كنم و پرندگان از آن مى خورند. پس از نقل اين دو خواب، هر دو نفر از يوسف خواستند كه خواب آنها را تعبير گفتند: تعبير اين خواب را بگو كه ما تو را از نيكان مى بينيم.

داورى آن دو جوان درباره يوسف از آنجا ناشى مى شد كه آنها در طول مصاحبت خود با يوسف كارهاى حكيمانه او را ديده بودند و به علم و حكمت او پى برده بودند و اين مى رساند كه آن دو نفر پس از مدتها كه با يوسف در زندان بودند اين خوابها را ديدند و لذا در آيه شريفه مى فرمايد: «قال احدهما» كه به اصطلاح جمله مستأنفه است و اگر آنها خوابهاى خود را در همان آغاز نقل كرده بودند مناسب بود عبارت چنين باشد: «فقال احدهما»

ظاهر اين است كه آن دو جوان واقعا اين خوابها را ديده بودند ولى برخى از مفسران احتمال داده اند كه آنها اين خوابها را نديده بودند بلكه آنها را براى امتحان كردن يوسف از خود ساخته بودند.

## آيه (37)

 قال لايأتيكما طعام ترزقانه الا نبأتكما بتأويله...: در پاسخ آن دو جوان، يوسف يك شيوه تربيتى خاصى را به كار برد و آن اينكه چون آنها را آماده شنيدن سخنان خود يافت، از فرصت استفاده كرد و پيش از بيان تعبير آنها، آنان را به سوى توحيد دعوت كرد.

معلوم است كه در چنين شرايطى، سخن گوينده در شنونده تأثير بيشترى دارد و جالب اينكه قبل از بيان هر مطلبى، به آنان گفت : پيش از آنكه غذايى براى شما آورده شود، تعبير خواب شما را خواهم گفت. اين سخن براى آن بود كه آنها در شنيدن تعبير خوابشان عجله نكنند و فرصت براى گفتن حقايق فراهم گردد.

همانگونه كه گفتيم، منظور از طعام، همان جيره روزانه و منظور از «تأويله» تعبير خواب آنهاست ولى برخى از مفسران گفته اند كه منظور يوسف اين بود كه پيش از آنكه طعامى براى شما آورده شود، من مى توانم مشخصات آن را براى شما بگويم و در واقع يوسف مى خواست از غيب دانى و علم سرشار خود به آنها خبر دهد تا براى شنيدن مطالب او، بيشتر رغبت كنند. طبق اين قول منظور از «تأويله» بيان صفت براى غذا و كيفيت آن است. ولى آنچه با سياق آيه مناسب تر است اين است كه تأويل را به همان تعبير معنا كنيم چون عين اين كلمه (تأويله) در آيه قبلى هم آمده و بدون شك در آنجا به معناى تعبير خواب است.

به هر حال يوسف پس از ذكر اين مطلب، براى اينكه توجه آنها را بيشتر به سوى خود جلب كند، گفت : اينكه من از تعبير خواب شما خبر خواهم داد، از چيزهايى است كه پروردگارم به من ياد داده است و از روى كهانت و نجوم و علوم بشرى نيست. اين سخن يوسف ناظر به وعده اى است كه پدرش يعقوب به او داده بود و خداوند نيز آن را عملى ساخته بود:

 و كذلك يجبتبيك ربك و يعلمك من تأويل الاحاديث (يوسف/6)

و اين چنين پروردگارت تو را بر مى گزيند و تو را از تعبير خوابها آگاه مى كند.

 مكنا ليوسف فى الارض و لنعلمه من تأويل الاحاديث (يوسف/21)

يوسف را در زمين قدرت داديم و تا او را از تعبير خوابها آگاه كنيم.

پس از آنكه يوسف از علم تعبير خواب كه خدا به او داده بود، سخن گفت، علت آن را نيز بيان كرد و اظهار داشت كه اين لطف خدا درباره من از آنجاست كه من آيين قومى را كه به خدا ايمان نداشتند و به آخرت كافر بودند، رها كردم. معلوم مى شود كه بريدن از كافران و روى آوردن به خدا باعث پيدايش بصيرت و بينش خاص در انسان مى شود.

منظور از اين قوم، همان قوم مصر است و يوسف كه به عنوان برده در خانه عزيز مصر زندگى مى كرد، مى ديد كه آنان نه به خداوند و نه به آخرت ايمان ندارند و يكى از نشانه هاى بى ايمانى آنها اين بود كه با اينكه بى گناهى يوسف براى آنها ثابت شده بود، او را به زندان انداختند. همچنين درخواست نامشروع همسر عزيز مصر از يوسف دليل بى ايمانى بود. در روايتها آمده كه آنان بت پرست بودند و زليخا وقتى با يوسف خلوت كرد پرده اى روى بت خود انداخت.

احتمال اينكه منظور از اين قوم كافر، مردم كنعان باشد، بعيد به نظر مى رسد چون يوسف در كنعان با يعقوب و برادران خود زندگى مى كرد و آنان خداپرست بودند، ديگر اينكه يوسف مى گويد من آيين اين قوم را ترك كردم و اين نشان مى دهد كه او را از روى اراده و اختيار اين كار را كرده در حالى كه جدايى او از قوم كنعان از روى اراده و اختيار نبود.

## آيه (28)

 و اتبعت ملة آبائى ابراهيم و اسحاق و يعقوب...: يوسف در دنباله سخنان خود ادامه داد كه من از آيين پدرانم ابراهيم و اسحاق و يعقوب پيروى كردم آيين پدران يوسف همان توحيد ناب بود كه ابراهيم قهرمان توحيد آن را تعليم داده بود و اسحاق و يعقوب نيز دعوت كننده به سوى آن بودند.

يوسف در اينجا ضمن بيان آيين خود، پدرانش را نيز معرفى مى كند و در روايتى از پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ آمده كه درباره يوسف فرمود: يوسف بن يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم، كريم بن الكريم بن الكريم.

يوسف افزود: اساسا براى ما كه از خاندان وحى هستيم، شايسته نيست كه چيزى را به خدا شريك قرار دهيم و اين از فضل و رحمت خدا بر ما و مردم است. بر ما از آنجهت كه شايسته دريافت وحى الهى شده ايم و بر مردم از آنجهت كه از ما پيروى كنند و هدايت شوند ولى متأسفانه بسيارى از مردم سپاسگزار نيستند و به جاى استفاده از اين نعمت و ايمان آوردن به پيامبران الهى، آنان را انكار مى كنند و در گمراهى خود باقى مى مانند.

چند روايت

1 - عن ابى عبدالله قال : جأ جبرئيل الى يوسف و هو فى السجن فقال: يا يوسف قل فى دبر كل صلوة : اللهم اجعل لى فرجا و مخرجا من حيث احتسب و من حيث لااحتسب. (26)

امام صادق عليه‌السلام فرمود: جبرئيل در زندان نزد يوسف آمد و گفت : اى يوسف بعد از هر نمازى بگو: خدايا براى من از جايى كه گمان مى برم و از جايى كه گمان نمى برم گشايش نمى برم گشايش و راه خروجى قرار بده.

2 - امام صادق عليه‌السلام فرمود: يوسف در زندان در فراق پدرش ‍ يعقوب گريه مى كرد تا جايى كه اهل زندان از آن ناراحت شدند پس قرار گداشت كه يك روز گريه كند و يك روز ساكت باشد.

3 - عن ابى عبدالله عليه‌السلام قال فى قوله «انا نريك من المحسنين» قال : كان يقوم على المريض و يلتمس للمحتاج و يوسع على المحبوس. (27)

امام صادق عليه‌السلام درباره اين سخن كه به يوسف گفتند: ما تو را از نيكوكاران مى بينيم، فرمود: او مريض را عيادت مى كرد و به نيازمند كارسازى مى كرد و به زندانى جا مى داد.

# تفسير سوره يوسف آيات 40 - 39

 يا صاحبى السجن ءأرباب متفرقون خير أم الله الواحد القهار (39) ما تعبدون من دونه الا أسمأ سميتموها أنتم و آباؤ كم ما أنزل الله بها من سلطان ان الحكم الا لله أمراه الا تعبدوا الا اياه ذلك الدين القيم و لكن أكثر الناس لا يعلمون (40)

اى دو رفيق زندانى من ! آيا خدايان گوناگون بهترند يا خداى يگانه قهار؟ (39) شما به جاى او جز نامهايى كه را شما و پدرانتان آنها را ناميده اند، پرستش نمى كنيد، در حالى كه خدا حجتى براى آنها نفرستاده است، حكم جز براى خدا نيست، او فرمان داده كه جز او را نپرستيد، اين آيين استوار است ولى بسيارى از مردم نمى دانند (40)

## لغت و اعراب :

1 «صاحبى السجن» دو رفيق هم زندان، دو هم بند. اين تركيب يا از باب اضافه به سوى ظرف است و اصل آن يا صاحبى فى السجن است و يا از باب اضافه به سوى چيزى است كه شبيه مفعول به است و معناى آن يا ساكنى السجن است مانند«اصحاب النار»

2 - «ارباب» جمع رب، خدايان.

3 - «القهار» بسيار غلبه كننده، صاحب قهر و غضب.

4 - «اسمأ» نامها. دراينجا منظور از اسمأ، مسميات است و يا مضاف آن حذف شده و تقدير چنين است : ذوات اسمأ و شايد هم از آن نظر اسمأ گفته شده كه بتها فقط نامهايى هستند و حقيقت وجودى به عنوان خدا ندارند.

5 - «سميتموها» فعلى است كه دو مفعول مى گيرد و در اينجا مفعول دوم حذف شده و اصل آن : «سميتموها آلهة» مى باشد.

6 - «ما انزل» حال است.

7 - «من» در «من سلطان» براى تأكيد در تقليل است يعنى هيچ برهانى نفرستاده است.

8 - «ان» در «ان الحكم» نافيه است و مكسور بودن نون جهت التقأ ساكنين است.

9 - «القيم» استوار، پابرجا، ماندنى.

## تفسير آيات :

##  دعوت يوسف از آن دو جوان به توحيد

##  آيات (39 - 40)

 يا صاحبى السجن ء ارباب متفرقون خير...: يوسف به دو نفر از هم زندانيهاى خود كه از او تعبير خوابهايشان را خواسته بودند، خطاب مى كند و پيش از آنكه خوابشان را تعبير نمايد، آنهارا به سوى توحيد دعوت مى كند و مى گويد: اى دو يار زندانى من ! آيا «رب» هاى گوناگون بهتر است يا «رب» يگانه قهار؟ از اين بيان يوسف فهميده مى شود كه آنان و همفكرانشان اعتقاد به ارباب انواع داشتند و اين يك عقيده باستانى بود كه براى هر چيزى يك رب و خدا قائل بودند و خداى جهان را هم خداى خدايان و رب الارباب مى دانستند، آنها براى هر حقيقتى مانند جنگ و صلح و عشق و گرسنگى و مانند آنها يك رب قائل بودند.

يوسف، اين فكر غلط و اعتقاد باطل را كه ناشى از جهالت مردم و تقليد كوركورانه آنها از پيشينيان بود، رد مى كند و از آنها مى پرسد آيا ربهاى پراكنده و گوناگون بهتر است يا رب يگانه اى كه بر همه چيز غلبه دارد؟ بدون شك، انسان يك رب داشته باشد كه در تمام كارها به او رجوع كند و بهتر است از اينكه براى هر چيز به يك رب مراجعه كند و در قيد انواع و اقسام خدايان باشد.

اين بيان يوسف يك استدلال عقلى نيست بلكه احساسات طرف مقابل را تحريك مى كند كه در ذهنيت خود تجديد نظر كند و با بازنگرى در اعتقادات خود راه درست را بيابد، در واقع اين سخن، زمينه را براى دريافت پيام بعدى آماده مى كند.

در آيه بعدى، يوسف با يك دليل عقلى و حجت و برهان وارد مطلب مى شود و مى گويد: اين خدايانى كه شما مى پرستيد فقط نامهايى است كه شما و پدرانتان آن نامها را ساخته اند، يعنى آنها را خارج وجود ندارند و فقط نامى از آنهاست كه آن را هم خودتان ساخته ايد. اضافه مى كند كه خداى جهان هيچ حجتى در اين باره نازل نكرده است، منظور اين است كه اثبات وجود يك چيزى احتياج به دليل دارد و شما آن دليل را نداريد و تنها يك سرى نامها و الفاظ در اختيار شماست و اگر اين ارباب وجود داشتند بايد خداوند به وسيله پيامبران و يا با هر طريق ديگر از وجود آنها خبر داد و مى دانيم كه هرگز خداوند از آنان خبر نداده است.

خلاصه استدلال يوسف در نفى ارباب انواع اين است كه وجود چنين چيزهاى در عالم، احتياج به اثبات دارد و شما هيچ دليل بر اثبات آن نداريد، بنابراين چنين اربابى وجود ندارد. اضافه مى كند كه اساسا راه اثبات آنها منحصر به اين است كه خداى جهان كه شما نيز به او عقيده داريد، از وجود آنها خبر بدهد و مى دانيم خدا از آن خبر نداده است.

اضافه مى كند كه حكم حكم خداست (ان الحكم الا لله) يوسف در اينجا اين جمله را مى گويد و پدرش يعقوب نيز هنگامى كه پسرانش را به مصر مى فرستد همان جمله را مى گويد (آيه 67 از همين سوره) و منظور اين است كه تنها خداوند است كه در جهان حكومت مى كند و نيازى به دستيار و ارباب انواع ندارد و همو فرمان داده كه جز او را نپرستيد و دين استوار همين است ولى بسيارى از مردم نمى دانند.

دين استوارى كه مورد رضايت و خرسندى خداوند است همين است كه جز او را نپرستيد و براى او شريك قائل نشويد و اين همان چيزى است كه خداوند در فطرت هر انسانى قرار داده ولى گاهى عوامل اجتماعى بر روى فطرت انسان پرده مى كشد و او را از راه فطرت منحرف مى سازد. به اين آيه توجه فرماييد:

 فأقم و جهك للدين حنيفا فطرت الله التى فطر الناس عليها لاتبديل لخلق الله ذلك الدين القيم و لكن اكثر الناس لا يعلمون (روم / 30)

پس روى خود را با توجه به حق، سوى دين كن، همان فطرتى كه خداوند مردم را بر اساس آن آفريده، تغييرى در خلقت خدا نيست، دين همان دين استوار است ولى بسيارى از مردم نمى دانند.

توجه كنيم كه خطاب يوسف در آغاز به همان دو نفر زندانى بود ولى بعد كه مطلب را به طور اساسى مطرح كرد، خطاب او هم عمومى و كلى شد و شامل تمام كسانى گرديد كه مانند آن دو نفر زندانى، خدايان پراكنده و گوناگونى را پرستش مى كردند.

# تفسير سوره يوسف آيات 42 - 41

 يا صاحبى السجن أما أحد كما فيسقى ربه خمرا و أما الاخر فيصلب فتأكل الطير من رأسه قضى الأمر الذى فيه تستفتيان (41) و قال للذى ظن أنه ناج منهما اذكرنى عند ربك فأنساه الشيطان ذكر ربه فلبث فى السجن بضع سنين (42)

اى دو رفيق زندانى من ! اما يكى از شما به آقاى خود شراب مى نوشاند و اما ديگرى، پس به دار آويخته مى شود و پرندگان از سر او مى خورند. آن كارى كه شما درباره آن از من نظر مى خواستيد انجام يافت (41) و به كسى كه گمان مى كرد كه از آن دو نفر نجات پيدا مى كند، گفت : مرا نزد آقاى خود به ياد آور، پس شيطان يادآورى به آقايش را از خاطر او برد، پس چند سال در زندان ماند (42)

## لغت و اعراب :

1 «فيسقى» مى نوشاند. اين فعل متعدى است و مجرد و مزيد فيه آن به يك معناست و يسقى با يسقى از نظر معنا تفاوتى ندارد. و لذا هر دو وجه در قرائتها آمده اگر چه قرائت معروف همان يسقى است.

2 - «فيصلب» به دار آويخته مى شود. به چوبه دار هم «صليب» گفته مى شود.

3 - «الامر» آن كار معهود. الف و لام آن براى عهد است و منظور همان تعبير خواب است و اينكه امر را مفرد آورده در حالى كه آنهااز دو امر پرسيده بودند براى آن است هر كدام از آنهايك امر را مطرح كرده بودند.

4 - «تستفتيان» نظر خواهى مى كرديد، طلب فتوا مى كرديد.

5 - فاعل «ظن» يا يوسف است و در اين صورت ظن به معناى يقين است چون تعبير او از راه وحى بود و يا متصدى شراب و در اين صورت ظن به معناى خودش است.

6 - ضمير «انساه» به متصدى شراب بر مى گردد. و احتمال ضعيفى هم وجود دارد كه به يوسف بر مى گردد.

7 - «بضع سنين» به خاطر ظرف بودن منصوب است و «بضع» به قطعه اى از زمان گفته مى شود و شامل سه تا نه سال مى باشد و اصل بضع به معناى قطع است. بضع قطعه اى از زمان و بضاعة قطعه اى از مال التجارة.

## تفسير آيات :

##  تعبير خواب هاى آن دو جوان توسط يوسف

##  آيه (41)

 يا صاحبى السجن اما احد كما فيسقى ربه خمرا...: پس از آنكه يوسف آن دو نفر هم زندانى خود را به سوى توحيد دعوت كرد، به پرستش آنها درباره خوابهاى كه ديده بودند پاسخ داد.

يوسف گفت : اى دو رفيق زندانى من ! اما يكى از شما به آقا و سرور خود شراب مى نوشاند و ساقى او مى شود. اين همان كسى بود كه در خواب ديده بود براى درست كردن شراب، انگور مى فشارد. او پيش از آنكه به زندان بيفتد ساقى پادشاه بود و طبق اين تعبير كه يوسف كرد، او از زندان آزاد مى شد و دوباره ساقى پادشاه مى گشت.

و اما ديگرى، يعنى همان كسى كه در خواب ديده بود كه بالاى سرش نانى را حمل مى كند و پرندگان از آن مى خورند، تعبير خواب او چنين است كه او را بر دار مى زنند و پرندگان از گوشت سر او مى خورند. اين همان كسى بود كه پيش از افتادن به زندان، مسئول تهيه غذاى پادشاه و آشپز او بود. اين دو نفر متهم بودند كه در غذاى پادشاه سم ريخته اند و قصد كشتن پادشاه پادشاه را داشتند. پس از تحقيق، بى گناهى ساقى و مجرم بودن آشپز معلوم شد و لذا ساقى بار ديگر به كار گمارده شد و آشپز را بر دار زدند و مرغان هوا با منقارهاى خود از كاسه سر او خوردند.

يوسف پس از تعبير خواب اين دو نفر گفت : آنچه شما درباره آن از من نظر مى خواستند انجام يافت، يعنى آنچه من گفتم تقدير حتمى شماست و چاره اى جز آن نيست. يوسف اين جمله را براى آن گفت كه آشپز پس از شنيدن تعبير خواب خود، از ترس گفت من شوخى مى كردم و اصلا چنين خوابى را نديده بودم ولى يوسف به او خاطر نشان كرد كه تقدير او چنين رقم زده شده و جاى برگشت وجود ندارد.

از اين تعبير معلوم مى شود كه سخن يوسف درباره آنها تنها يك تعبير خواب معمولى كه ناشى تأويل و تفسير و از روى حدس و گمان باشد، نبود؛ بلكه از طريق وحى و از باب علم غيب بود كه خدا او را ياد داده بود.

##  درخواست يوسف از يكى از آن دو جوان كه او را به ياد پادشاه بياورد

##  آيه (42)

 و قال للذى ظن انه ناج منهما اذكرنى عند ربك...: طبق تعبير يوسف، يكى از آن دو نفر يعنى ساقى پادشاه از زندان آزاد مى شد و مجددا به خدمت پادشاه در مى آمد. يوسف از اين موقعيت استفاده كرد و به او گفت كه مرا نزد پادشاه ياد كن. يعنى بى گناهى مرا به پادشاه بگو، من از زندان آزاد شوم.

توجه كنيم كه «ظن» در اينجا به معناى علم است و استعمال ظن در يقين و علم در قرآن بسيار است (انى ظننت انى ملاق حسابيه) و اينكه در اين آيه كلمه ظن به كار رفته، معناى يقين دارد و يوسف از طريق وحى يقين پيدا كرده بود كه ساقى شاه نجات مى يابد، به دليل اينكه پيش از اين جمله گفته بود: قضى الامر الذى فيه تستفتيان

## مشروعيت وسيله قرار دادن افراد

مطلب ديگر اينكه توسل يوسف به غير خدا و واسطه قرار دادن ساقى كه او را نزد پادشاه به ياد آورد، هرگز با مقام توكل منافاتى ندارد و مومن مى تواند در عين توكل و انقطاع به خدا از وسايل و ابزار موجود هم در رسيدن به هدفهاى زندگى استفاده كند با اين ذهنيت كه همين اسباب و ابزار را هم خدا قرار داده است. اين حقيقتى است كه قرآن خود مردم را به سوى آن خوانده است :

 يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و ابتغوا اليه الوسيلة (مائده /35)

اى كسانى كه ايمان آورده ايد از خدا پروا كنيد و به سوى او وسيله طلب كنيد.

اين وسيله يا عبادت و اطاعت و يا اوليأ خدا و يا حتى ابراز مادى است و در عين هر حال مؤمن بايد بداند كه موثر حقيقى خداوند است.

در عين حال كه يوسف در اينجا كار خلافى نكرد، ولى مقام مقامى بود كه بايد بيشتر بر خدا توكل مى كرد و كار خود را به خدا وا مى گذاشت چون او همواره لطف عنايت خدا را در زندگى خود لمس كرده بود و مى توان اين كار يوسف را يك ترك اولى يعنى ترجيح يك كار خوب بر يك كار خوبتر دانست و از آنجا كه يوسف از مقربان و مخلصان درگاه بود، تاوان ترك اولى را به اين صورت داد كه شيطان او را از ياد آن ساقى برد و ساقى پادشاه به كلى يوسف را فراموش كرد و نزد پادشاه از او يادى نكرد و در نتيجه يوسف چندين سال در زندان ماند، گفته شده است كه پس از جريان تعبير خواب، هفت سال ديگر يوسف در زندان بود و مدت زندان او جمعا دوازده سال طول كشيد. در روايتى از پيامبر اسلام عليه‌السلام نقل شده كه فرمود: اگر يوسف اين جمله را به ساقى نمى گفت، اين مقدار در زندان نمى ماند. (28)

همانگونه كه گفتيم، منظور از (فانساه الشيطان ذكر ربه) اين است كه ساقى فراموش كرد كه يوسف را نزد سرور خود به ياد آورد. برخى از مفسران گمان كرده اند منظور آيه اين است كه شيطان در آن لحظه ياد خدا را از خاطر يوسف برد. اين سخن قابل قبول نيست زيرا كه به شهادت آيات قبلى، يوسف از «مخلص» بود و طبق بعضى از آيات قرآنى (آيه 40 از سوره حجر) شيطان را راهى بر مخلصان درگاه الهى نيست. ديگر اينكه در آيه بعدى آمده است. (و ادكر بعدامة =پس از مدتى به ياد آورد) و اين قطعا مربوط به ساقى پادشاه است و قرينه خوبى است بر اينكه منظور از كسى كه فراموش كرد نيز همان ساقى است.

چند روايت

1 - عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ انه قال : عجبت من اخى يوسف كيف استغاث بالمخلوق دون الخاق. (29)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: تعجب مى كنم از برادرانم يوسف كه چگونه به مخلوق پناه برد و نه خالق.

2 - امام صادق عليه‌السلام فرمود: خداوند به يوسف گفت : آيا من تو را محبوب پدرت قرار ندادم و تو را در زيبايى برتر از مردم نكردم ؟ آيا من نبودم كه كاروانى فرستادم تا تو را از چاه نجات دهند؟ آيا من نبودم كه مكر زنان را از تو دور كردم ؟ پس چه چيزى تو را وا داشت كه از من اعراض كنى و مخلوق را كه پايين تر از من است بخوانى ؟ پس چندين سال در زندان بمان. (30)

# تفسير سوره يوسف آيات 49 - 43

 و قال الملك انى أرى سبع بقرات سمان يأكلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و أخر يابسات يا أيها الملأ أفتونى فى رؤ ياى ان كنتم للرؤ يا تعبرون (43) قالوا أضغاث أخلام و ما نخن بتأويل الأحلام بعالمين (44) و قال الذى نجا منهما و ادكر بعد أمة أنا أنبئكم بتأويله فأرسلون (45) يوسف أيها الصديق أفتنا فى سبع بقرات سمان يأكلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و أخر يابسات لعلى أرجع الى الناس لعلهم يعلمون (46) قال تزرعون سبع سنين دأبا فما حصدتم فذروه فى سنبله الا قليلا مما تأكلون (47) ثم يأتى من بعد ذلك سبع شداد يأكلن ما قدمتهم لهن الا قليلا مما تحصنون (48) ثم يأتى من بعد ذلك عام فيه يغاث الناس و فيه يغصرون (49)

و پادشاه گفت : همانا من هفت گاو چاق را در خواب ديدم كه هفت گاو لاغر آنها را مى خورند و نيز هفت سنبل سبز و هفت سنبل خشك، اى درباريان مرا درباره رؤ يايم نظر بدهيد، اگر تعبير خواب مى كنيد (43) گفنتد: پراكنده و پريشان است و ما به تعبير چنين خوابهايى آگاه نيستيم (44) و كسى كه از آن دو نفر نجات يافته بود، و پس از مدتى به يادش آمد، گفت : من تعبير آن را به شما خبر مى دهم پس مرا (پيش آن زندانى) بفرستيد (45)يوسف ! اى مرد بسيار راستگو! ما را درباره هفت گاو چاق كه هفت گاو لاغر آنها را مى خورد و نيز هفت سنبل سبز و هفت سنبل خشك، نظر بده ؛ كه من به سوى مردم بازگردم شايد آنان (تعبير اين خواب را) را بدانند (46) گفت : هفت سال با كوشش زراعت مى كنيد پس هرچه درو كرديد، آن را در سنبل خود كنار بگذاريد جز اندكى كه مى خوريد (47) آنگاه پس از آن، هفت سال مى آيد كه آنچه را كه براى آن سالها ذخيره كرده بوديد مى خورند، جز اندكى از آنچه نگه داشته ايد (48) آنگاه پس از آن سالى مى آيد كه به مردم باران مى بارد و در آن سال (ميوه ها و دانه ها را) را مى فشارند (49)

## لغت و اعراب :

1 - «سمان» جمع «سمينه» چاق و فربه. صفت براى «بقرات» است.

2 - «عجاف» جمع «عجفأ» لاغر. عجفأ مؤ نث اعجف است و جمع آن قاعد تا بايد بر وزن «فعل» باشد مانند حمرأ و حمر و اين مورد تنها موردى است كه فعلأ بر وزن فعال جمع بسته شده و شايد براى مقابله آن با «سمان» باشد كه نقص آن است.

3 - «اخر» به جهت وزن فعل و عدول غير منصرف است. در تعبير «اخريابسات» هر چند كه به عدد هفت تصريح نشده ولى لفظ «اخر» به آن دلالت دارد.

4 - «الملأ» اشراف، درباريان. مهتران قوم.

5 - لام در «للرؤ يا» براى تبيين است و تعبرون بدون لام هم متعدى مى شود مى گويند: تعبرون الرؤ يا و تعبرون للرؤ يا. چنين مى نمايد كه اگر مفعول مقدم بر فعل باشد همانگونه كه در اين آيه مقدم شده، آوردن لام بهتر باشد.

6 - «اضغاث» جمع «ضغث» دسته، يك قبضه از گياه و در اينجاه به معناى خوابهاى پراكنده و پريشان است كه گويا يك دسته از وقايع غير مرتبط را در خواب ديده است. ضمنا «اضغاث» خبر براى مبتداى محذوف است و به سوى احلام اضافه شده : «هذه اضغاث احلام ».

7 - «احلام» جمع «حلم» خواب. اصل آن از حلم به معناى سكون و آرامش است و چون در موقع خواب انسان به نوعى آرامش مى رسد، به آن حلم گفته شد.

8 - «ادكر» به ياد آورد. افتعال از ذكر است و اصل آن «اذتكر» مى باشد، طبق يك قاعده صرفى تأ افتعال و ذال هر دو به دال قلب شد و در هم ادغام گرديد.

9 - «امة» مدت، زمان. اين واژه در اصل به معناى گروهى از مردم است و چون يك مدت طولانى هم از گروهى از لحظه ها و دقيقه ها است تشكيل مى شود به مدت زمان طولانى هم امت گفته شد. بعضى ها گفته اند كه آن از «امة» به كسره همزه به معناى نعمت است يعنى آن شخص پس از نعمتى كه از يوسف ديده بود و او را به ياد آورد. در نوشته اى از يكى از مستشرفان غربى خواندم كه «امة» را در اين آيه تصحيف «امد» دانسته است ولى چون در هيچ قرائتى حتى قرائتهاى شاذ ديده نشد كه آن را «امد» بخوانند، سخن اين مستشرق بى دليل و مجرد استحسان است.

10 - «تزرعون» مضارع ولى در حكم امر است مانند: «والمطلقات يتربصن»

11 - «يأكلن» مى خورند. در اينجا به سال نسبت اكل داده شده و از باب مجاز در استاد است يعنى مردم در آن سالها مى خورند. مانند: والنهار مبصرا، روز كه نمى بيند بلكه مردم در روز مى بينند.

12 - «دأب» مطابق عادت، پياپى، مجدانه.

13 - «تصحنون» آنها را حفظ كرده ايد. از احصان به معناى نگهدارى و حفظ در محل خاص.

14 - «يغاث» يا از غوث است به معناى نجات پيداكردن و يا از غيث است به معناى برخوردارى از باران.

15 - «يعصرون» مى فشارند. كنايه از فراوانى ميوه و دانه هاى روغنى كه آنها را مى فشارند و از آب آنها استفاده مى كنند. گفته شده يعصرون به معناى ينجون است يعنى نجات پيدا كنند.

## تفسير آيات :

##  خواب ديدن پادشاه مصر و ناتوانى خوابگزاران از تعبير آن

##  آيات (43 - 45)

 و قال الملك انى ارى سبع بقرات سمان...: يوسف همچنان در زندان به سر مى برد تا اينكه لطف خدا شامل حال او گرديد و خدا وسيله اى براى آزادى او از زندان فراهم كرد. روزى پادشاه مصر كه نامش وليدبن ريان بود خواب عجيبى ديد و پس از آنكه از خواب بيدار شد خواب خود را به اطرافيانش نقل كرد، او گفت : در خواب ديدم كه هفت گاو لاغر هفت گاو چاق را خوردند و نيز هفت خوشه گندم سبز و هفت خوشه گندم خشكيده را ديدم كه خوشه هاى خشكيده بر خوشه هاى سبز تنيده و آنها را از بين مى بردند.

پادشاه كه مضمون خواب خود را نگران كننده مى ديد، از اطرافيان و اشراف قوم خود خواست كه اگر تعبير خواب مى دانند خواب او را تعبير كنند.

درباريان و خوابگزاران دربار گفتند: اين خواب پريشان و پراكنده است و ما تعبير چنين خوابهايى را نمى دانيم. منظور آنها اين بود كه ما تعبير خواب نمى دانيم بلكه منظورشان اين بود كه خواب پادشاه خواب درست و رؤ ياى صادقه نيست و اى بسا آن را به پرخورى پادشاه و پريشانى افكار او نسبت مى دادند و خوابهاى كه ناشى از چنين حالتى باشد رؤ ياى صادقانه نيست و تعبير ندارد.

در ميان اطرافيان پادشاه، ساقى او يعنى همان كس كه چند سال پيش به زندان افتاده بود و يوسف خواب او را تعبير كرده بود، ناگهان به يادش آمد كه يوسف خواب او و رفيقش را در زندان تعبير كرد و تعبير او درست در آمد. اين بود كه به پادشاه و اطرافيانش گفت : من مى توانم از تعبير اين خواب شما را خبر بدهم. آنگاه داستان خود را تعريف كرد و گفت : مرا پيش ‍ يوسف بفرستيد تا تعبير اين خواب را از او بپرسم. پادشاه با اين پيشنهاد موافقت كرد و قرار شد كه او نزد يوسف بيايد و از او نظر خواهى كند.

## تعبير خواب پادشاه توسط يوسف

##  آيات (46 - 45)

 يوسف ايها الصديق افتنا فى سبع بقرات...: ساقى پادشاه به او زندان رفت و به حضور يوسف رسيد و خواب پادشاه را به او نقل كرد و تعبير آن را از او خواست و گفت : تعبير اين خواب را به ما بگو باشد كه من پيش آنان برگردم و آنها از فضل و دانش تو باخبر شوند و يا باشد كه آنان از تعبير اين خواب آگاه شوند و اين باعث نجات تو از زندان گردد.

يوسف در اينجا پاسخى حكيمانه و از سر دلسوزى و خيرخواهى داد و ضمن اينكه خواب پادشاه را تعبير كرد و آن را نگران كننده خواند، براى مقابله با خطرات آن دستورالعمل لازم را نيز ارائه داد.

يوسف خواب پادشاه را چنين تعبير كرد كه هفت سال كشت و زراعت مانند هميشه خواهد بود و محصول گندم به دست خواهد آمد و پس از آن هفت سال پشت سر هم خشكسالى و قحطى خواهد شد و پس از آن دوباره وضع به حالت قبلى باز خواهد گشت.

براى مقابله با هفت سال خشكى و قحطى، او چنين پيشنهاد كرد كه هفت سال پياپى و مثل هميشه با كوشش زراعت كنيد و پس از آنكه محصول خود را درو كرديد آن را از خوشه هاى خود جدا نسازيد و با همان خوشه انبار كنيد جز اندكى كه مى خوريد، پس از آن، هفت سال سخت خواهد آمد كه در آن، ذخيره هاى سالهاى پيش خورده مى شود و از بين مى رود و فقط اندكى از آنچه نگه داشته ايد مى ماند.

پس از آن، سال فراوانى با نزولات آسمانى فرا مى رسد و مردم از قحطى نجات مى يابند و چنان فراوانى مى شود كه مردم، ميوه ها و دانه هاى روغنى را مى فشارند و از عصاره آن استفاده مى كنند.

البته آنچه مفسران درباره (و فيه يعصرون) گفته اند همان فشردن ميوه هاست كه آورده ايم كه آورديم ولى احتمال مى دهيم كه منظور از آن اين باشد كه در آن سال در اثر وفور و فراوانى، مردم از غذاها و ميوه هاى خوب و برگزيده استفاده مى كنند و اين پس از هفت سال قحطى است كه مردم از هر نوع غذايى حتى از گياهان صحرا استفاده مى كردند.

نكته اى كه در اينجا تذكر مى دهيم اين است كه يوسف پيشنهاد كرد كه در هفت سال نخست، محصول خود را از خوشه جدا نكنند و در آن ذخيره نمايند. اين پيشنهاد براى آن بود كه محصولاتى مانند گندم اگر در خوشه خود انبار شود مدت زمان طولانى مى ماند و آفت در آن نمى افتد ولى اگر از خوشه جدا شود، در مدت اندكى آفت مى گيرد و مى پلاسد و از بين مى رود اين پيشنهاد در آن زمان كه انبارهاى سيلو مانند زمان ما وجود نداشت، پيشنهاد بسيار جالبى بود.

# تفسير سوره يوسف آيات 52 - 50

 و قال الملك آئتونى به فلما جأ الرسول قال ارجع الى ربك فسأله ما بال النسوة اللاتى قطعن أيديهن ان ربى بكيدهن (50) عليم قال ما خطبكن اذ راودتن يوسف عن نفسه قلن حاش لله ما علمنا عليه من سوء قالت امرأة العزيز الان حصحص الحق أنا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقين (51) ذلك ليعلم أنى لم أخنه بالغيب و أن الله لا يهدى كيد الخائنين (52)

و پادشاه گفت : او را پيش من آوريد، پس چون فرستاده نزد او (يوسف) آمد گفت : به سوى آقاى خود برگرد و از او بپرس آن زنان را كه دستان خود را بريدند چه شده بود؟ همانا پروردگاه من به مكر آنان آگاه است (50) (پادشاه به آن زنان) گفت : آنگاه كه از يوسف كام خواستيد شما را چه شده بود؟ گفتند: خدا منزه است ما بر او هيچ بدى ندانستيم. همسر عزيز گفت : اكنون حق آشكار گرديد، من از او كام دل خواستم و همانا او از راستگويان است (51) (يوسف گفت) اين بدان جهت است كه او (عزيز مصر) بداند كه در نهان به او خيانت نكرده ام و همانا خداوند نيرنگ خائنان را (به سوى هدف) رهبرى نمى كند (52)

## لغت و اعراب :

1 - «بال» شأن و حال. تعبير «ما بال» در عربى در مقام سؤ ال از مشغوليت مهم آورده مى شود. ما بالك يعنى تو را چه شده ؟ مشغوليت مهم تو چيست ؟

2 - «خطبكن» از «خطب» به معناى كار مهم است و سؤ ال از «خطب» همان معناى سؤ ال از «بال» را مى دهد.

3 - «حاش لله» خدا منزه است و منظور از آن منزه بودن يوسف است كه از باب تيمن و تبرك منزه بودن خدا را بيان مى كنند. در اين باره پيش از اين در تفسير آيه 31 از همين سوره به تفضيل بخث كرديم.

4 - «الان» ظرف زمان براى فعل بعدى و منصوب با آن است.

5 - «حصحص» آشكار شد، پديدار شد. از حصه مشتق شده و اين مفهوم را مى رساند كه حصه حق از حصه باطل جدا شده. حصحص تكرار حص است مانند كبكب و كفكف و زلزل در تكرار كب و كف و زل و اين نوعى ساختن فعل رباعى مجرد از فعل ثلاثى مجرد براى دلالت بر مبالغه است.

6 - «ذلك» خبر مبتداى محذوف و تقدير آن چنين است : الامر ذلك. ذلك اشاره به ما تقدم است، يعنى يوسف مى گويد: اين پيشنهاد من براى آن كه حقيقت روشن شود. بنابراين از ذلك به بعد كلام يوسف است نه كلام همسر عزيز مصر، هر چند كه بغضيها احتمال داده اند كه اين سخن از همسر عزيزباشد، درباره اين دو احتمال در تفسير آيه بخث خواهم كرد.

7 - ضمير غايب در «لم اخنه» به عزيز مصر بر مى گردد و طبق احتمال ديگر به يوسف بر مى گردد.

## تفسير آيات :

##  درخواست يوسف از پادشاه كه درباره تهمتى كه به او زده اند تحقيق شود

##  آيات (50 - 51)

 و قال الملك ائتونى به فلما جأ الرسول قال...: دنباله داستان يوسف است كه با حذف بعضى از قسمتهاى داستان كه معلوم است ادامه مى يابد و اين يكى از شيوه هاى قرآن در نقل داستانهاست كه براى اختصار، قسمتهاى را كه خواننده مى توانند خودش آنهارا حدس بزند حذف مى كند و اين يكى از وجوه بلاغت قرآنى است.

در آيات پيش، سخنان يوسف در تعبير خواب پادشاه در خطاب به ساقى پادشاه نقل شد. مسلم است كه فرستاده پادشاه اين مطالب را به نقل مى كند و پادشاه از اين سخنان شگفت زده مى شود و مى خواهد درباره اين امر با يوسف ملاقات كند. اين قسمتها را قرآن نمى آورد و پس از نقل سخنان يوسف مى فرمايد: پادشاه گفت او را نزد من آوريد.

فرستاده پادشاه پيش يوسف رفت و پيام او را به يوسف رسانيد. يوسف به فرستاده گفت : پيش آقاى خود برگردد و از او بپرس آن زنان را كه دستان خود را بريدند چه شده بود؟ از اين سخن يوسف فهميده مى شود كه اولا نظر پادشاه آزاد كردن او از زندان بود و لذا يوسف قبول اين مرحمت را مشروط به روشن شدن بى گناهى خود كرد و چنين نبود كه فقط توضيحى از يك زندانى بخواهند، چون در آن حالت يوسف در مقامى نبود كه شرط تعيين كند. ثانيا هر چند كه يوسف به آزادى خود علاقه شديدى داشت ولى نمى خواست پس از آزادى همواره به او عنوان يك خيانتكار نگاه كنند اين بود كه او خواست نخست بى گناهى خود را ثابت كند آنگاه از زندان آزاد گردد.

همانگونه كه پيشتر گفتيم، معلوم مى شود كه تنها همسر عزيز مصر نبود كه از يوسف كام خواست بلكه همه آن زنان پس از ديدن يوسف عاشق او شدند و دستهاى خود را بريدند و از يوسف كام دل خواستند. اين است كه يوسف فقط همسر عزيز مصر را در قفس اتهام قرار نمى دهد بلكه همه آن زنان را متهم مى كند و از پادشاه مى خواهد كه از آنان در اين باره تحقيق كند.

بعضى ها گفته اند كه يوسف از باب احترام به ولى نعمت خود، از آن زنان نام برد وگرنه نظر او فقط زليخا بود در حالى كه چنين چيزى از يك پيامبر بعيد است كه به خاطر احترام به كسى، ديگران را متهم به كار زشت كند و از اين گذشته همسر عزيز مصر يك زن هوسبازى بود كه يوسف را به زندان انداخته بود و بنابراين، احترامى نداشت.

## اعتراف زليخا و زنان مصر به بيگناهى يوسف

طبق پيشنهاد يوسف، پادشاه مصر آن زنان را به حضور خواست و از آنها پرسيد شما را چه شد كه از يوسف كام دل خواستيد؟ زنان در پاسخ گفتند: خدا منزه است كه ما بر او هيچ بدى نديديم.

اين زنان آشكارا به اينكه از يوسف كام دل بخواهند اعتراف نكردند ولى با اعتراف به پاكدامنى يوسف به طور ضمنى به هوسبازى خود اعتراف نمودند ولى در ميان آنها همسر عزيز مصر با صراحت كامل به هوسبازى خود اقرار نمود و گفت : اكنون حق آشكار شده است، آرى من از او كام دل خواستم و او از راستگويان است. و بدينگونه همگى آن زنان به بى گناهى يوسف اعتراف كردند و يوسف از آن اتهام تبرئه شد.

## آيه (52)

 ذلك ليعلم انى لم اخنه بالغيب...: اين آيه نقل سخن يوسف است كه به فرستاده پادشاه گفت و آن زمانى بود كه فرستاده نزد يوسف بازگشت و به او خبر داد كه پادشاه مصر آن زنان را خواست و با آنان صحبت كرد و آنان به بى گناهى تو اعتراف نمودند.

اينجا بود كه يوسف به فرستاده گفت : اين پيشنهاد من براى آن بود كه عزيز مصر بداند كه من در نهان به او خيانت نكرده ام و بداند كه خداوند نيرنگ خائنان را به مقصد نمى رساند و خائن هر نيرنگى بزند، سرانجام رسوا مى شود و حق آشكار مى گردد. اين جمله يوسف نظير جمله ديگر اوست كه به هنگام كام دل خواستن زليخا از او به زبان آورد:

 انه لايفلح الظالمون(يوسف / 23)

همانا ستمگران رستگار نمى شوند.

آنچه گفتيم نظر بيشتر مفسران است كه اين آيه و آيه بعدى را از كلام يوسف مى دانند و شاهد آن اين است كه در اين دو آيه مطالب بلندى ذكر شده كه نمى تواند از دهان همسر عزيز مصر كه زنى هوسباز و بت پرست بود بيرون آيد بلكه اين سخنان كه سرشار از معارف عميق و مطالب توحيدى است، از يك پيامبر و مربى الهى شايسته است و اينكه اين احتمال باسياق آيات تناسب ندارد، نمى تواند آن را منتفى كند، زيرا همانگونه كه در صفحات قبلى اشاره كرديم، شيوه قرآن در بيان قسمتهاى مختلف يك داستان شيوه خاصى است و مطابق با شيوه معمول نيست. قرآن گاهى قسمتهاى از داستان را حذف مى كند و آن را به فهم خواننده واگذار مى نمايد و يا گاهى دو سخن را در كنار هم نقل مى كند كه هر كدام مربوط به گوينده ديگرى است و اين همه براى آن است كه شنونده ذهن خود را به كار اندازد و با تدبر در آيات قرآنى مطالب ناگفته را نيز بفهمد.

احتمال ديگرى كه در مورد اين آيه داده شده اين است كه اين آيه و آيه بعدى دنباله سخنان زليخاست و او مى گويد كه من به پاكدامنى يوسف اعتراف مردم تا يوسف بداند كه من در غياب او به او خيانت نكرده اند اشاره به اينكه در مدتى كه يوسف در زندان بود من در جايى او را متهم نكرده ام و نيز يوسف بداند كه خداوند نيرنگ خائنان را به مقصد نمى رساند.

آنگاه زليخا به طورى كه در آيه بعدى خواهد آمد، مى گويد: من نفس خود را تبرئه نمى كنم چون نفس همواره انسان را به سوى بدى فرمان مى دهد مگر اينكه پروردگارم رحم كند كه پروردگارم آمرزنده مهربان است.

احتمال اينكه اين سخنان از زليخا باشد با اينكه با سياق آيات مناسب تر است، بعيد به نظر مى رسد، زيرا طرح اين حقايق و معارف والا و بيان صفات بر جسته الهى از مانند او دور از انتظار است، البته درست است كه در آن زمان سنى از او گذشته بود و تجربه هايى به دست آورده بود ولى رسيدن او به اين درجه از رشد فكرى بعيد است. جالب اينكه طبق اين تفسير زليخا در اينجا به يوسف درس توحيد مى دهد و مى گويد من اعتراف كردم تا يوسف بداند كه خداوند نيرنگ خائنان را به مقصد نمى رساند! و اين بر استبعاد مطلب مى افزايد.

بنابراين، احتمال قوى همان است كه در آغاز نقل كرديم و آن اينكه اين آيه و آيه بعدى مضمون كلام يوسف است.

# تفسير سوره يوسف آيات 57 - 53

 و ما أبرى نفسى ان النفس لأماره بالسوء الا ما رحم ربى ان ربى ان ربى غفور رحيم (53) و قال الملك ائتونى به أستخلصه لنفسى فلما كلمه قال انك اليوم الدينا مكين أمين (54) قال اجعلنى على خزائن الأرض انى حفيظ عليم (55) و كذلك مكنا ليوسف فى الأرض يتبوأ منها حيث يشأ نصيب برحمتنا من نشأ و لا نضيع أجر المحسنين (56) ولأجر الاخرة خير للذين آمنوا و كانوا يتقون (57)

و من خود را تبرئه نمى كنم، همانا نفس، همواره به بدى فرمان مى دهد مگر آنكه پروردگارم رحم كند، همانا پروردگار من آمرزنده بخشايگر است (53) و پادشاه گفت : او را نزد من آوريد تا او را براى خود برگزينم، پس چون با او صحبت كرد، گفت تو امروز نزد ما قدرتمند و امانتدار هستى (54) گفت : مرا برگنجينه هاى اين سرزمين بگمار، همانا من نگهبان و دانا هستم (55) و اين چنين يوسف را در آن سرزمين قدرت داديم كه در آن هر جا كه بخواهد مسكن گزيند، رحمت خود را به هر كس كه بخواهيم مى رسانيم و پاداش ‍ نيكوكاران را تباه نمى كنيم (56) و البته پاداش آخرت براى كسانى كه ايمان آورده اند و تقوا پيشه كرده اند، بهتر است (57)

## لغت و اعراب :

1 -«ما» در «مارحم» يا موصوله است و «رحم ربى» صله آن است و ضمير ربط حذف شده و در اين صورت «ما» به معناى «من» خواهد بود همانگونه كه در «ما طاب لكم من النسأ» به معناى «من» است و استعمال «ما» در ذوى العقول اشكالى ندارد هر چند كه بيشتر در غير ذوى العقول استعمال مى شود. يا بگوييم «ما» براى ظرف است و تقدير آن چنين است : «الا مدة زمان رحم ربى» و يا استثنأ را منقطع بگيريم و تقدير چنين باشد: «ولكن رحمة ربى تصرف السوء».

2 - «استخلصه» او را براى خود برگزينم، او را هم صحبت مخصوص ‍ خود كنم. استخلاص به معناى انتخاب يك چيز و خالص كردن و اختصاص ‍ دادن آن براى خويشتن است.

3 - «مكين» صاحب مكنت و قدرت و عزت.

4 - «امين» مورد اعتماد، امانتدار.

5 - «الارض اين سرزمين. منظور از آن سرزمين مصر است چون ارض با الف و لام عهد آمده است و همين است «الارض» بعدى.

6 - «يتبوء» جابگيرد، مسكن گزيند. از «بأ» به معناى «رجع» است كه وقتى به باب تفعيل مى رود به معناى جا گرفتن مى شود.

7 - «وكانوا يتقون» دلالت بر استمرار در تقوا دارد.

## تفسير آيات :

##  سخن يوسف درباره نفس اماره

##  آيه (53)

 و ما ابرى ء نفسى ان النفس لامارة بالسوء...: طبق تقريبى كه ما كرديم و آيه قبلى را سخن يوسف دانستيم، اين آيه نيز دنباله سخن يوسف مى شود و اگر احتمال ديگر را بپذيريم و آيه قبلى را سخن زليخا بدانيم اين آيه نيز دنباله سخن او مى شود.

يوسف در اين كلام خود به يك مطلب مهم اشاره مى كند كه مربوط به طبيعت انسانى است و آن اينكه نفس و شهوت موجود در انسان، همواره او را به سوى بدى سوق مى دهد و هميشه او را امر مى كند كه به طرف بديها و اعماق شهوات نفسانى برود.

وجود شهوتهايى مانند شهوت جنسى و رياست طلبى و خودخواهى و حرص در انسان در اصل براى تأمين زندگى و بقاى نسل او است و اعمال محدود آن در زندگى بشر لازم است و به او نيرو و تحرك مى دهد ولى معمولا انسان به طور طبيعى به سوى افراط در اعمال آنها كشيده مى شود و همين امر باعث انحراف و گمراهى و افتادن در گرداب گناه مى گردد.

تنها كسانى مى توانند در برابر اين ميلها و شهوتهاى نفسانى بايستند و به طور نامشروع و غير منطقى از آن استفاده نكنند كه خداوند به آنان رحمت آورد و آنان را مورد لطف و مرحمت خود قرار دهد و آنان را در اجتناب از گناه يارى كند و مسلم است كه خدا كسانى را مورد لطف خود قرار مى دهد كه ايمان و تقوا داشته باشد، يعنى بايد گام اول را خود انسان بردارد، در اين صورت است كه خداوند او را كمك خواهد كرد و از هدايتهاى خاص خود برخوردار خواهد نمود، چون پروردگار جهان، آمرزنده و مهربان است و كسى راكه گامى به سوى او بردارد، مى پذيرد و ياور و مددكار او مى شود.

يوسف در اين سخن به اين حقيقت اشاره مى كند كه او نيز مانند ديگران داراى نفس انسانى است و اين خداوند بود كه او را در برابر وسوسه هاى زليخا حفظ كرد و از افتادن در دام شهوت او بازداشت. همانگونه كه بارها گفته ايم، پيامبران نيز مانند ساير مردم شهوت و نفس دارند و مجبور به ترك گناه هم نيستند ولى در اثر ايمان محكم به خداوند، خود را از گناه حفظ مى كنند و در اين ميان عنايت خداوند هم به كمك آنان مى شتابد و عزم آنان را در پرهيز از گناه محكمتر مى كند.

## موقعيت ممتاز يوسف نزد پادشاه

##  آيات (54 - 55)

 و قال الملك ائتونى به استخلصه لنفسى...: پس از گفتگوهايى كه ميان يوسف و فرستاده پادشاه رد و بدل شد و بى گناهى و در عين حال مراتب علم و حكمت يوسف معلوم گرديد، پادشاه گفت : يوسف را نزد من آوريد تا او را همنشين مخصوص خود كنم. پادشاه مى خواست از علم و دانش ‍ يوسف در اداره مملكت خود استفاده كند، لذا دستور آزادى او را از زندان داد و او را پيش خود فراخواند. وقتى يوسف نزد پادشاه آمد، پادشاه با او صحبت كرد و جريان خواب خود را بار ديگر با او در ميان گذاست و يوسف همان تعبيرى را كه به فرستاده پادشاه گفته بود تكرار كرد و براى مقابله با هفت سال خشكسالى كه در انتظار مردم مصر بود، رهنمودهايى ارائه كرد.

پس از اين گفتگو، پادشاه به يوسف گفت : تو امروز نزد ما مقام و منزلت و قدرت و مكنت دارى و مورد اعتماد ما هستى، يوسف كه زمينه را براى خدمت به مردم و اجراى برنامه هاى خاص خود آماده ديد، همكارى با پادشاه مصر را پذيرفت و پيشنهاد كرد كه او را بر گنجينه هاى سرزمين مصر بگمارد و اختيار همه خزانه ها و انبارهاى مصر با او باشد.

## تعهد و تخصص دو شرط احراز مقام

يوسف شايستگى خود را براى داشتن چنين اختيارى با دو كلمه اظهار كرد، او گفت : من نگهبان و دانا هستم، يعنى هم اين خزانه ها و انبارها را حفظ مى كنم و از حيف و ميل شدن آنها جلوگيرى مى نمايم و هم دانش لازم براى استفاده بهينه از اين امكانات را دارم. يوسف هم درستكار بود و در اموال عمومى خيانت نمى كرد و هم برنامه هاى اقتصادى روشنى داشت و به اصطلاح هم تعهد و هم تخصص داشت.

بدينگونه، يوسف شرط احراز يك مسئوليت بزرگ در حكومت را تعهد وتخصص يا درستكارى و علم مى داند و بدون شك وجود اين دو صفت در زمامداران و دست اندركاران جامعه، آن جامعه را به سوى سعادت سوق مى دهد.

اينكه يوسف با يك پادشاه كافر و مشرك دست همكارى مى دهد و حاضر مى شود كه در حكومت كافران منصب مهمى داشته باشد، براى آن است كه او را پيش بينى خشكسالى چند ساله، برخود لازم مى دانست كه وارد عمل شود و مردم را از قحطى و گرسنگى نجات بخشد و اين كار در عين حال كه خود يك كار نيكو و با ارزشى است، زمينه را براى محبوبيت يوسف در ميان مردم و در نتيجه هدايت آنان فراهم مى آورد.

بنابراين، همكارى با حكومت كافران و يا ظالمان در صورتى كه مصلحت مهمى در آن باشد، اشكالى ندارد و اگر همكارى با آنان باعث تقويت كفر و ظلم باشد، كارى حرام است.

مطلب ديگر اينكه مى بينيم در اينجا يوسف از خودش تعريف مى كند و خود را حفيظ و عليم مى خواند، معلوم مى شود كه تعريف كردن از خود يا «تزكيه نفس» هميشه كار بدى نيست و در موارد خاصى اشكال ندارد از جمله در جايى كه جامعه به وجود شخصى با صفات معينى احتياج داشته باشد كه در اين صورت بايد كسى كه اين صفات را دارد، خود را معرفى كند تا از او استفاده شود.

## يوسف وزير پادشاه مصر مى شود

##  آيات (56 - 57)

 و كذلك مكنا ليوسف فى الارض...: بدينگونه يوسف با موافقت پادشاه با پيشنهاد او، در سرزمين مصر قدرت و مكنت پيدا كرد و در اين آيه خداوند مى فرمايد: اين چنين ما به يوسف در آن سرزمين مكنت داديم كه در هر كجا كه بخواهد مسكين گزيند و اين لطف خدا بر او بود كه او را از گوشه زندان كه هيچ گونه اختيارى نداشت به مقامى رسانيد كه هر كجا كه مى خواست مى رفت و به آزادى كامل رسيده بود. آنگاه اضافه مى كند كه ما رحمت خود را به هر كس كه بخواهيم مى رسانيم و پاداش نيكوكاران را تباه نمى كنيم.

اين يك سنت تغيير ناپذير الهى است كه هركس در راه او گام بردارد، مورد لطف و مرحمت او قرار مى گيرد و هر كس را كه بخواهد عزت مى دهد و مسلم است كه خواست او براى خود معيارها و ضابطه هايى دارد و كسانى را از اين موهبت برخوردار مى كند كه ايمان و تقوا داشته باشند و البته براى چنين كسانى در دنيا كمك مى شود ولى پاداشى كه خدا در آخرت به آنان خواهد داد، بسى بهتر و سودمندتر است.

طبق اين سنت الهى، يوسف كه از همان كودكى داراى ايمان و تقوا بود و شايستگى برخوردارى از لطف الهى را داشت، از قعر چاه به قصر شاه رسيد و على رغم بدخواهى برادران حسود، او به مقام و منزلت رسيد كه آنان تصور آن را هم نمى كردند.

## ازدواج يوسف با زليخا پس از مرگ همسر او

پادشاه مصر، يوسف را مقامى والا داد و او را عزيز مصر كرد، اين يك منصب ويژه اى بود كه در واقع تمام اختيارات مملكت به او سپرده مى شد. پيش از يوسف، عزيز مصر همان كسى كه يوسف را از بازار برده فروشان خريده بود و همسر او با يوسف آن معامله را كرده بود كه پيشتر خوانده ايم. گفته مى شود كه نام او «قطفير» بود و او همزمان با آزادى يوسف از زندان در گذشت و زليخا بيوه او با يوسف تماس گرفت و يوسف با او ازدواج كرد و او را باكره يافت چون علت آن را پرسيد، زليخا گفت : عزيز مصر قدرت همبستر شدن با زنان را نداشت. البته در اين باره داستانهايى در بعضى از كتابهايى تفسيرى آمده ولى چون سند محكمى ندارد از ذكر آنها خوددارى شد.

چند روايت

1 - عن ابى عبدالله فى قول عليه‌السلام: «اجعلنى على خزائن الارض ‍ انى حفيظ عليم» قال حفيظ بما تحت يدى عليم بكل لسان. (31)

امام صادق عليه‌السلام درباره سخن يوسف كه گفت : «مرا بر گنجينه هاى اين سرزمين بگمار كه من نگهبان و دانا هستم» فرمود: نگهبان به آنچه در اختيار من است و دانا به همه زبانها.

2 - امام رضا عليه‌السلام فرمود: يوسف در آن هفت سال فراوانى به جمع آورى طعام پرداخت و آن را در انبارها قرار داد و چون اين سالها گذشت و سالهاى قحطى رسيد، يوسف آنچه را كه جمع كرده بود به معرض ‍ فروش گذاشت و در سال اول طعام را در مقابل در هم و دينار فروخت تا جايى كه در مصر و اطراف آن درهم و دينارى نماند مگر اينكه در ملك يوسف قرار گرفت و در سال دوم طعام را در برابر جواهر و زينت آلات فروخت تا جايى كه در مصر جواهرى نماند مگر اينكه در ملك يوسف قرار گرفت و در سال سوم طعام را در مقابل چارپايان فروخت و چارپايانى در مصر و اطراف آن نماند مگر اينكه در ملك يوسف قرار گرفت و در سال چهارم طعام را در برابر برده ها فروخت و در مصر و اطراف آن برده اى نماند مگر اينكه در ملك يوسف قرار گرفت و در سال پنجم طعام را در برابر زمين و خانه فروخت و در مصر و اطراف آن خانه و زمينى نماند مگر اينكه در ملك يوسف قرار گرفت و در سال ششم طعام را در برابر باغها و نهرها فروخت و در مصر و اطراف آن باغى نماند مگر اينكه در ملك يوسف قرار گرفت و در سال هفتم طعام را در برابر بردگى خودشان فروخت و در مصر و اطراف آن آزاد و برده اى نماند مگر اينكه برده يوسف شد.

پس چون يوسف مالك خود آنها و اموالشان شد، مردم گفتند: ما هرگز پادشاهى را نديده و نشنيده ايم كه مانند او باشد و خداوند به او اين همه ملك بدهد و چون او حكيم و عليم و با تدبير باشد.

پس از آن يوسف به پادشاه مصر گفت : اى پادشاه نظر تو درباره آنچه پروردگارم از ملك مصر و اهل آن به من داده چيست ؟ نظر خود را بگو، چون من به صلاح آنها اقدام نكردم تا آنان را تباه كنم و آنان را از بلاى قحطى نجات ندادم تا خودم و بالى براى آنان باشم، بلكه خدا آنها را به وسيله من نجات داد. پادشاه گفت : نظر نظر توست. يوسف گفت هم خدا و هم تو را گواه مى گيرم كه همه آنها را آزاد كردم و اموال و عبيدشان را به خودشان باز مى گردانم... (32)

# تفسير سوره يوسف آيات 62 - 58

 و جأ اخوة يوسف فدخلوا عليه فعرفهم و هم له منكرون (58) و لما جهزهم بجهازهم قال أئتونى بأخ لكم من أبيكم ألا ترون أنى أوفى الكيل و أنا خير المنزلين (59) فان لم تأتونى به فلاكيل لكم عندى و لا تقربون (60) قالوا سنراود عنه أباه و انا لفاعلون (61) و قال لفتيانه اجعلوا بضاعتهم فى رحالهم لعلهم يعرفونها اذا انقلبوا الى أهلهم لعلهم يرجعون (62)

و برادران يوسف آمدند و بر او وارد شدند، پس آنان را شناخت در حالى كه آنها او را نمى شناختند (58) و چون بار و بنه آنان را فراهم كرد، گفت : برادرى را كه از پدرتان است نزد من آوريد، آيا نمى بينيد كه من پيمانه را به تمامى مى دهم و من بهترين ميزبانان هستم ؟ (59) پس اگر او را نزد من نياوريد، شما را پيش من پيمانه اى نخواهد بود و به من نزديك نشويد (60) گفتند: او را از پدرش خواهيم خواست و ما كننده اين كار هستيم (61) و (يوسف) به غلامان خود گفت وجه پرداختى آنان را در يارشان بگذاريد باشد كه وقتى نزد خاندان خود شدند، آن را بشناسند، شايد برگردند (62)

## لغت و اعراب :

1 -«جأ اخوة» فعل و فاعل. اينكه براى اخوة فعل مذكر آمده بدان جهت است كه اخوة مؤ نث مجازى است و براى مؤ نث مجازى مى توان فعل مذكر يا مؤ نث آورد.

2 - «و هم له منكرون» جمله حاليه است.

3 - «جهزهم» تجهيز كرد، آماده كرد.

4 - «بجهازهم» توشه آنان، بار و بنه آنان. جهاز چيزى است كه انسان به آن احتياج دارد گفته مى شود: جهاز عروس يا جهاز ميت و منظور چيزهايى مورد نياز آنان است و به جهاز شتر هم از آن جهت جهاز گفته مى شود كه انسان براى سوار شدن به شتر به آن احتياج دارد.

5 - «باخ لكم» برادرى براى شما. علت اينكه نكره آورده و نگفته «باخيكم» مبالغه در نشناختن است. گويا كه يوسف او را هيچ نمى شناخت.

6 - «اوفى» به تمامى مى دهم، به طور كامل مى دهم.

7 - «المنزلين» با كسره زأ، جمع منزل به معناى كسى كه مهمان دوست است و مهمان را طلب مى كند. فرق آن با «منزل» اين است كه منزل كسى است كه مهمان خودش بر او وارد مى شود ولى «منزل» كسى است كه از مهمان مى خواهد كه بر او وارد شود. البته در بعضى از قرائتها كلمه «منزلين» يا فتحه زأ خوانده شده است.

8 - «لاتقربون» يا نفى و يا نفى است و در هر دو صورت مجزوم است و اگر لا براى نهى باشد، مجزوم بودن ان است و اگر براى نفى باشد مجزوم بودن فعل بدان جهت است كه در سياق جزا واقع شده است و شرط آن «فان لم تأتونى» است. ضمنا نون آخر كلمه نون وقايه است و يأ متكلم به جهت واقع شدن در رأس آيه حذف شده و كسره دلالت بر آن دارد.

9 - «سنراود» بزودى طلب مى كنيم. از مراوده به معناى طلب كردن و جستجو كردن.

10 - «لفتيانه» جوانانش. علامانش، جمع كثيره از «فتى» و جمع قله آن «فتية» مى آيد. فتى در اصل به معناى جوان است ولى در اينگونه موارد به معناى برده و غلام استعمال مى شود.

11 - «بضاعتهم» وجه پرداختى آنان، سرمايه آنان.

12 - «رحال» جمع «رحل» هر چيزى كه براى كوچ كردن و سفر كردن آماده مى شود. بار و بنه.

13 - «يرجعون» يا فعل لازم است يعنى برگردند و يا فعل متعدى است و مفعول آن حذف شده يعنى وجه را برگردانند.

## تفسير آيات :

##  پيدايش قحطى شديد در منطقه

##  آيات (58 - 61)

 و جأ اخوة يوسف فدخلوا عليه...: پس از آنكه يوسف به عنوان خزانه دار و عزيز مصر تعيين شد، تمام امكانات كشور مصر در اختيار او قرار گرفت و همانگونه كه يوسف پيش بينى كرده بود، منطقه مصر و شامات دچار قحطى و خشكسالى شد. يوسف براى مقابله با اين بحران، از مدتها پيش ‍ برنامه هاى خاصى را تدارك ديده بود و انبارها را پر از گندم كرده بود، وقتى بحران شروع شد مردم از اطراف و اكناف به سوى عزيز مصر مى شتافتند و از او گندم مى خريدند و يوسف به صورت جيره بندى به آنان در مقابل گرفتن قيمت، گندم مى داد.

در كنعان - شهر يعقوب - نيز مردم دچار قحطى شده بودند. يعقوب به فرزندانش گفت : شنيده ام كه حاكمى در مصر حكومت مى كند كه شخص با انصاف و خوبى است و هر كس پيش او مى رود، از او گندم مى گيرد، شما نيز پيش او برويد و از او غله بگيريد تا دچار گرسنگى نشويم.

اين قسمت از داستان كه گفتيم در متن قرآن نيامده ولى سياق قصه به آن دلالت دارد و ناگفته پيداست. اين يكى از شيوه هاى قرآن در بيان قصه هاست كه گاهى قسمتهايى را كه معلوم است حذف مى كند.

## آمدن برادران يوسف نزد وى براى گرفتن غله و نشناختن او

قرآن داستان را از اينجا پى گيرى مى كند كه برادران يوسف نزد او آمدند و بر او وارد شدند. يوسف آنها را شناخت ولى آنها يوسف را نشناختند. اينكه يوسف آنها را شناخت براى آن بود كه او همواره در انتظار ورود آنان بود، چون مى دانست كه در كنعان نيز قحطى است و دير يا زود برادرانش پيش او خواهند آمد. ضمنا به او وحى شده بود كه روزى داستان خود را به برادران تعريف خواهد كرد و اينكه برادران، او را نشتاختند بدان جهت بود كه چهل سال از جريان به چاه انداختن يوسف گذشته بود و قيافه او كاملا تعبير كرده بود و آنها احتمال نمى دادند كه يوسف به چنين مقامى برسد.

يوسف دستور داد بار آنها را بستند و به هر كدام به اندازه بار يك شتر گندم داد و با آنان مذاكره كرد و احوالشان را پرسيد. آنان گفتند كه ما دوازه برادر بودم كه يكى از آنها را گرگ خورد و پدرمان يعقوب كه از پيامبران خداست در فراغ او بسيار غمگين شد و ما ده نفر پيش تو آمده ايم و يك برادرمان نزد پدر پيرمان مانده است يوسف پرسيد آيا همه شما از يك پدر و مادر هستيد؟ گفتند: همه ما از يك پدريم ولى مادرهاى ما گوناگون است و برادرى كه پيش پدر مانده با همان برادرى كه گرگ او را خورده از يك مادرند.

البته يوسف همه اينها را نمى دانست ولى براى او صحبت كردن با برادران جالب و خاطره انگيز بود. گفته شده كه با اينكه يوسف زبان آنها را نمى دانست ولى براى آنكه شناخته نشود توسط مترجم با آنها صحبت مى كرد.

## درخواست يوسف از برادران كه بنيامين را نزد وى آوردند

يوسف به آنها گفت : بار ديگر كه نزد من مى آييد، آن برادرتان را نيز كه از پدرتان است پيش من آوريد، نمى بينيد كه من پيمانه را به طور كامل مى دهم و من بهترين ميزبان هستم ؟ در اينجا يوسف خودش را به عنوان (خيرالمنزلين) معرفى مى كند و اين يكى از صفات خداست و يوسف مظهر اين صفت الهى است، اين همان صفتى است كه به نوح دستور مى رسد كه خدا را با آن ياد كند:

 و قل رب منزلا مباركا وانت خير المنزلين (مؤمنون /21)

و بگو پرودگارا مرا در جايى با بركت فرو آور و تو بهترين فرود آودنده اى.

يوسف در ادامه اضافه كرد كه اگر آن برادرتان را نزد من نياوريد، ديگر به شما گندم نخواهد داد و بدون او به كشور من وارد نشويد و نزد من نياييد. يوسف در اينجا، هم آنها را تطميع كرد و هم تهديد نمود.

علت در خواست يوسف، ديدن برادر خود بنيامين بود ولى در ظاهر چنين وانمود مى كرد كه آن برادر كه پيش پدر مانده حتما نزد پدر محبوتر از شماهاست و چون مى گوييد پدرتان پيامبر است، معلوم مى شود كه آن برادرتان به جهت كمالاتى كه دارد نزد او گرامى است لذا من علاقمند شدم كه او را ببينم و به كمالاتى او پى ببرم.

برادران يوسف گفتند: مابزودى آن برادر را از پدرمان خواهيم خواست و نزد تو خواهيم آورد و توانايى انجام اين كار را داريم.

## قرار دادن وجه پرداختى برادران دربار آن

##  آيه (62)

 و قال لفتيانه اجعلوا بضاعتهم فى رحالهم...: برادران يوسف براى گرفتن غله مانند ديگران چيزى را به عنوان قيمت پرداخت كردند كه از قبيل كالا و يا پول بود، يوسف به طور پنهانى به غلامان خود گفت : وجه پرداختى آنان را دربارشان بگذاريد، تا وقتى به شهر خود نزد خانواده شان بازگشتند و بارهاى خود را باز كردند، آن راببينند و اين باعث شود كه دوباره به سوى من باز گردند.

اينكه يوسف چنين كارى را انجام داد، براى آن بود كه برادران به سخاوت و كرامت او پى بردند و تشويق شوند كه باز هم نزد او بيايند.

شايد هم بدان جهت بود كه يوسف از اخلاق آنها خبر داشت و مى دانست كه وقتى آن وجه را در بار خود پيدا كنند، چنين مى پندارند كه آن وجه به طور اشتباهى در بار آنها جا مانده و حتما براى پرداخت آن بار ديگر به مصر مى آيند و با او ملاقات مى كنند و به هر حال اين كار براى كشيدن آنها به مصر و سفر مجدد آنها صورت گرفت. (لعلهم يرجعون)

# تفسير سوره يوسف آيات 66 - 63

 فلما رجعوا الى أبيهم قالوا يا أبانا منع منا الكيل فأرسل معنا أخانا نكتل و انا له لحافظون (63) قال هل آمنكم عليه الاكما أمنتكم على أخيه من قبل فالله خير حافظا و هو أرحم الراحمين (64) و لما فتحوا متاعهم وجدوا بضاعتهم ردت اليهم قالوا يا أبانا ما نبغى هذه بضاعتنا ردت الينا و نمير أهلنا و نحفظ أحانا و نزداد كيل بعير ذلك كيل يسير (65) قال لن أرسله معكم حتى تؤ تون موثقا من الله لتأتننى به الا أن يحاط بكم فلما اتوه موثقهم قال الله على ما نقول وكيل (66)

پس چون نزد پدرشان برگشتند، گفتند: اى پدر پيمانه از ما منع شد، پس ‍ برادرمان را با ما بفرست تا پيمانه بگيريم و ما البته نگهبان او هستيم (63) گفت: آيا شما را بر او امين قرار بدهم همانگونه كه پيش از اين شما را بر برادرش امين قرار داده بودم ؟ پس خداوند بهترين نگهبان است و همه مهربانترين مهربانان است (64) و چون بار خود را باز كردند وجه پرداختى خويش را يافتند كه به آنان بازگردانده شده است. گفتند: اى پدر! ديگر چه مى خواهيم ؟ اين وجه پرداختى ماست كه بر ما بازگردانيده شده و ما براى خانواده مان غذا فراهم مى سازيم و برادرمان را حفظ مى كنيم و يك بار شتر اضافه مى گيريم كه آن (نزد عزيز مصر) بار اندكى است (65) گفت : او را با شما نمى فرستم مگر اينكه مرا پيمانى از خدا بدهيد كه او را نزد من مى آوريد مگر اينكه ناتوان شويد. پس چون پيمان خود را دادند، گفت : خداوند به آنچه مى گوييم گواه است (66)

## لغت و اعراب :

1 -«نكتل» پيمانه بگيريم. بر وزن نفتل و محذوف العين است و بر وزن نفعل نيست و براى واقع شدن در جواب امر مجزوم است.

2 - «هل آمنكم» براى استفهام است، ولى به قرينه «الا» كه پس از آن آمده معناى نفى مى دهد يعنى لا آمنكم كما آمنتكم على اخيهالا در اينجا از اداة حصر است.

3 - «حافظا» تميز است و مى توان آن را حال گرفت.

4 - «ما» در «مانبغى» براى استفهام است يعنى ديگر چه مى خواهيم. اين احتمال هم بعيد نيست كه براى نفى باشد و در اين صورت بغى به معناى دروغ مى باشد يعنى ما دروغ نمى گوييم.

5 - «نمير» آذوقه تهيه مى كنيم. از «ميره» به معناى طعامى كه از شهرى به شهرى حمل مى شود.

6 - «بعير» شتر نر همانگونه كه به شتر ماده «ناقه» گفته مى شود.

7 - «موثق» مصدر ميمى به معناى پيمان و عهد.

8 - استثنا در «الا ان يحاط بكم» منقطع است به معناى «لكن اذا احيط...» و شايد هم متصل باشد و از مفعول له عام استثنا شده باشد و در اين صورت فعل قبلى را بايد به صورت نفى معنا كرد: لا تمنعون من الاتيان.

9 - «وكيل» شاهد، نگهبان.

## تفسير آيات :

##  نقل سخنان عزيز مصر به يعقوب

##  آيات (63 - 64)

 فلما رجعوا الى ابيهم قالوا يا ابانا منع منا الكيل...:

هنگامى كه برادران يوسف از مصر به كنعان برگشتند، نزد پدرشان رفتند و جريان را به او گزارش دادند و از جمله گفتند: پدر جان ! عزيز مصر از دادن غله در آينده دريغ كرد. منظورشان اين بود كه اگر بار ديگر پيش او برويم به ما غله نخواهد داد چون به ما گفته است اگر دفعه بعد برادر كوچكتان را نياوريد، به شما غله نخواهم داد. بنابراين دفعه بعد، برادرمان (بنيامين) را همراه ما بفرست تا غله بگيريم و ما او را حفظ خواهيم كرد.

يعقوب در پاسخ آنها گفت : آيا او را به شما بسپارم و به شما اطمينان كنم همانگونه كه پيش از اين در مورد برادرش يوسف به شما اطمينان كردم ؟ خدا بهترين نگهبان و مهربانترين مهربانان است. يعنى او را به خدا مى سپارم كه بهترين نگهبان است. يعقوب به صراحت نگفت كه اجازه مى دهم او را با خود ببريد ولى همين جمله دليل است كه او چنين اجازه اى را داد و بنيامين را به خدا سپرد و به طورى كه در آيه بعدى خواهيم ديد از آنان پيمانى خدايى گرفت كه او را برگردانند.

## آيات (65 - 66)

 و لما فتحوا متاعهم و جدوا بضاعتهم...: برادران يوسف پس از اين مذاكره بارهاى خود را گشودند و ديدند مبلغى را كه به عزيز مصر بابت قيمت غله پرداخته بودند، به خودشان برگردانيده شده است و آن را دربارشان گذاشته اند، به پدر گفتند: پدر جان اين سرمايه و وجه پرداختى ماست كه به خودمان برگردانيده شده است، ديگر چه مى خواهيم ؟ يعنى بهتر از اين نمى شود كه هم كالا و هم قيمت آن را به ما بدهند. بار ديگر به مصر مى رويم و براى خانواده خود آذوقه مى آوريم و برادرمان را كه با خود مى بريم از خطرات حفظ مى كنيم و به خاطر وجود او يك بار شتر، بيشتر غله مى گيريم، چون عزيز مصر براى هر يك نفر يك بار شتر غله مى دهد.

آنها اضافه كردند كه اين يك پيمانه آسان و اندك است، يعنى براى عزيز مصر دادن يك بار شتر چندان مهم نيست و او غله بسيار دارد. شايد هم منظورشان اين بود كه آنچه ما آورده ايم در برابر مصرفى كه داريم اندك است و لذا بايد برادرمان را هم ببريم تا غله بيشترى بياوريم.

## موافقت يعقوب با اعزام بنيامين

يعقوب با وجود آنكه فرزندانش سابقه بدى داشتند، با فرستادن بنيامين موافقت كرد و شايد علت آن اين بود كه مى ديد آنان بزرگ شده اند و به خود آمده اند و بعيد است كه بار ديگر خطاى پيشين را تكرار كنند، به اضافه اينكه آنان آن حسدى را كه به يوسف داشتند به بنيامين نداشتند. ديگر اينكه خشكسالى و قحطى بود و براى به دست آوردن غذا مجبور به اين كار بود.

در عين حال به آنان گفت : من برادرتان را با شما نمى فرستم مگر اينكه براى من عهد و پيمانى از خدا بياوريد كه او را پيش من بازگردانيد، يعنى به خدا سوگند بخوريد كه او را برمى گردانيد مگر اينكه از هر طرف احاطه و محاصره شويد، يعنى از حفظ او ناتوان باشيد كه در اين صورت معذور خواهيد بود.

پسران يعقوب، سوگند خوردند كه چنين كنند و چون اين پيمان را بستند، يعقوب گفت : خدا به آنچه مى گوييم گواه است و با اين پيمان مؤ كدى كه يعقوب از آنها گرفت، اجازه داد در سفرى بعدى بنيامين را همراه خود ببرند.

# تفسير سوره يوسف آيات 69 - 67

 و قال يا بنى لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من أبواب متفرقه و ما أعنى عنكم من الله من شى ء ان الحكم الا لله عليه توكلت و عليه فليتو كل المتوكلون (67) و لما دخلوا من حيث أمرهم أبوهم ما كان يغنى عنهم من الله من شى ء الا حاجة فى نفس يعقوب فضاها و آنه لذو علم لما علمناه و لكن أكثر الناس لا يعلمون (68) و لما دخلوا على يوسف آوى اليه أخاه قال انى أنا أخوك فلا تبتئس بما كانوا يعلمون (69)

و گفت : اى فزندان من !از يك دوازه وارد نشويد و از دروازه هاى گوناگون وارد شويد، و من در برابر خدا شما را هيچ گونه سودى نخواهم داد، حكم جز براى خدا نيست، به او توكل كردم و بايد توكل كنندگان به او توكل كنند (67) و چون از همانجا كه پدرشان دستور داده بود وارد شدند، (اين كار) آنان را در برابر خدا هيچ سودى نداد و فقط نيازى در نفس يعقوب بود كه آن را اظهار كرد؛ و او به آنچه كه به او ياد داده بوديم، آگاهى داشت، ولى بسيارى از مردم نمى دانند (68) و چون بر يوسف وارد شدند، برادرش را كنار خود جاى داد، گفت : همانا من برادر تو هستم، پس از آنچه آنها انجام داده اند اندوهگين نباش (69)

## لغت و اعراب :

1 -«بنى» با فتحه بأ جمع ابن است كه به سوى يأ متكلم اضافه شده است و ابن به ابنأ و بنين يا بنون جمع بسته مى شود «بنى » با ضمه بأ مصغر ابن است كه به سوى يأ متكلم اضافه شده است.

2 - «باب» در اينجا به معناى دروازه شهر است.

3 - «مااغنى» بى نياز نمى كنيم، سودى نمى دهم.

4- تقديم «عليه» بر «توكلت» افاده حصر مى كند، يعنى فقط به خدا بايد توكل كرد.

5 - جواب «لما دخلوا» «ما كان يغنى» است.

6 - «الاحاجة» استثناى منقطع است و «الا» به معناى «لكن» مى باشد.

7 - ضمير فاعلى «قضيها» به يعقوب بر مى گردد و بعضى گفته اند كه به خدا بر مى گردد.

8 - «آوى اليه» در كنار خود جاى داد.

9 - ضمير منفصل «انا» براى تأكيد ضمير متكلم در «الى» است.

10 - «لا تبتئس» غمگين مباش. از بؤ س به معناى ناراحتى و اندوه مشتق شده است.

## تفسير آيات :

##  توصيه هاى يعقوب به پسران

##  آيه (67)

 و قال يا بنى لا تدخلوا من باب واحد...: برادران يوسف باصلاح ديد پدر تصميم گرفتند براى گرفتن غله، بار ديگر به مصر سفر كنند و بنيامين را هم همراه خود ببرند. وقتى آنها عازم سفر شدند، يعقوب به آنان گفت : اى فرزندان من چون به مصر رسيديد همگى از يك دروازه وارد نشويد بلكه از دروازه هاى مختلف وارد شويد. منظور يعقوب اين بود كه پسرانش كه يازده نفر بودند به طور دسته جمعى از يك در دروازه وارد شهر نشوند بلكه هر چند نفرشان از يك دروازه وارد شوند. گفته شده كه مصر در آن زمان چهار دروازه داشت.

اين سفارش يعقوب براى آن بود كه اگر آنان همگى از يك دروازه وارد مى شدند، قدرت و شوكت و زيبايى آنها باعث حساس شدن مردم مى گشت و اين براى آنها دردسر درست مى كرد و اى بسا مورد حسد واقع مى شدند و يا از ترس اينكه آنان اقدامى بر ضرر حكومت به عمل آورند، تحت تعقيب و مراقبت قرار مى گرفتند، ولى اگر از هم جدا مى شدند و از دروازه هاى مختلف وارد مى شدند، چنين حساسيتى به وجود نمى آمد.

برخى از مفسران گفته اند كه نگرانى يعقوب از اين بود كه مردم آنها را يك جا ببينند و چشم بزنند و در نتيجه آنان دچار مصيبت شوند.

## چشم زخم يا تأثير نگاه

البته چشم زدن با همان چشم زخم، چيزى است كه نمى توان آن را انكار كرد و تأثير نگاه بعضى از مردم در اشيأ و اشخاص تجربه شده است و امكان آن وجود دارد كه امواج خاصى از چشمان اشخاص معينى بيرون شود و در شخص يا چيز مرئى تأثير عميقى بگذارد. ما امروز شاهد تأثير فراوان نگاه را در خوابهاى معناطيسى مى بينيم و كسانى با نگاه كردن چنان تصرفى مى كنند كه شخص مورد نظر به خواب عميقى فرو مى رود و از اسرار درونى خود خبر مى دهد. همچنين از انتقال افكار به صورت تله پاتى سخنهايى گفته مى شود.

تأثير نگاه يا همان چشم زخم، مورد قبول قرآن و روايات است. ظاهر اين آيه شريفى دلالت بر درستى تأثير چشم دارد:

 وان يكاد الذين كفرواليزلقونك با بصارهم(قلم / 51)

نزديك كه كافران با ديدگانشان تو را آسيب برسانند.

همچنين در رواياتى از چشم زخم به عنوان يك حقيقت ياد شده است. پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود:

 ان العين حق و العين تستنزل الحالق. (33)

چشم زدن حق است و چشم، زمين بلند را پست مى كند.

و نيز در روايتى آمده كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ حسن و حسين عليه‌السلام را با كلماتى، از چشم زخم دور مى كرد. (34)

بنابراين، چشم زخم را به عنوان يك حقيقت بايد پذيرفت ولى آيا يعقوب آن جمله را براى ترس از چشم زخم گفت ؟ آيه به آن دلالت ندارد و ظاهر اين است كه يعقوب نگران آن بود كه اگر پسرانش دسته جمعى از يك دروازه وارد شوند ايجاد حساسيت كنند و اين امر باعث دردسر آنها گردد.

## واگذار كردن يعقوب كارها را به خدا

يعقوب پس از اين سفارش، به فرزندانش گفت : من در برابر حكم خدا و قضاى الهى هيچ گونه سودى براى شما ندارم و نمى توانم آن را از شما دور كنم؛ چون حكم از آن خداوند است و من خود را به او سپرده ام و به او توكل كرده ام و تمام توكل كنندگان بايد فقط به او توكل كنند و كارهايشان را به او واگذارند.

توجه كنيم كه توكل به معناى آن نيست كه انسان، خود دست به كارى نزند و كارها را به خدا واگذار كند. چنين برداشتى از توكل كاملا بر خلاف آن مفهومى است كه مورد نظر اسلام و قرآن است بلكه توكل اين است كه انسان در برابر سختيها و در واقع خطر خود را نبازد و با اتكأ بر نيروى لايزال الهى و استعانت از او تمام توان خود را به كار گيرد و آنچه از دستش بر مى آيد بكند و از كمبود امكانات نهراسد و با قدرت تمام و با روحيه اى بالا و همتى بلند اقدام كند و مطمئن باشد كه در چنين حالتى خداوند يار و ياور او خواهد بود.

توكل روحيه انسان را در مقابل مشكلات بالا مى برد و نيروى انسان را چند برابر مى كند.

جمله (ان الحكم الا لله) كه در مقابل يعقوب آمده جمله اى است كه يوسف هم آن را در زندان به هم بندان خود گفت. (آيه 67 همين سوره كه خوانديم)

بدينگونه يعقوب ضمن اينكه براى حفظ فرزندانش، چاره جويى مى كند و از طريق علل و اسباب مادى وارد مى شود، در عين حال توكل بر خدا مى كند و كارها را به او وا مى گذارند و خاطرنشان مى شود كه همه چيز در اختيار خداست.

اين يك درس بزرگى است كه بايد از يعقوب آموخت و در تعاليم اسلام نيز روى آن تأكيد شده است. انسان بايد در مشكلات زندگى با تمام قدرت و توان از اسباب و علل مادى استفاده كند و به چاره جويى بپردازد. در عين حال آن علل و اسباب را در برابر خدا قرار ندهد و بداند كه تأثير آنها به امر خداست و بايد در هر حال به خدا توكل كرد و حل مشكل را از او خواست.

## آيه (68)

 و لما دخلوا من حيث امرهم ابوهم ما كان يغنى عنهم...: فرزندان يعقوب به سوى مصر رهسپار شدند وقتى به مصر رسيدند، طبق سفارش ‍ يعقوب، به طور جمعى از يك دروازه واردنشدند بلكه هرچند نفرشان از يك دروازه وارد شدند، ولى اين كار سبب نشد كه آنان از قضاى الهى خود را رها كنند و به گرفتارى و مصيبت نرسند و بلكه چنانكه خواهيم ديد، آنان در اين سفر دچار مصيبت شدند برادرشان بنيامين به اتهام سرقت از آنان جدا شد و آنان با ناراحتى بسيار به سوى يعقوب برگشتند و حتى يكى از آنان كه شمعون نام داشت در مصر ماند و به هر حال جمعشان پريشان شد.

يعقوب با آن تدبيرى كه كرد خواست آنان را آسيبى نرسد ولى تقدير الهى اين بود كه آنان آسيب ببينند و البته اين براى خود حكمتهايى داشت كه ما نمى دانيم و شايد هم خدا مى خواست آنان را به سبب كار بدى كه در حق يوسف كرده بودند، مجازات كند.

در آيه چنين آمده كه تدبير يعقوب آنان را به سودى نداد ولى در نفس ‍ يعقوب يك نگرانى بود كه آنان را اظهار داشت، يعنى يعقوب چون از فرزندانش نگران بود آن سفارش را كرد و به وظيفه خود عمل نمود ولى او مى دانست كه آنچه خدا مى خواهد همان خواهد شد و خود او اين حقيقت را به زبان آورد. سپس اضافه مى كند كه يعقوب به آنچه كه به او ياد داده بوديم آگاهى داشت ولى بسيارى از مردم اين حقيقت را نمى دانند، يعنى گمان مى برند كه اسباب و علل تأثير مستقلى در سرنوشت انسان دارد.

بدينگونه در اين آيه يعقوب و بينش درست او را تعريف مى كند و اظهار مى دارد كه اين علمى بود كه ما به او آموخته بوديم ولى بيشتر مردم آن را نمى دانند.

## ورود مجدد برادران يوسف همراه بنيامين

##  آيه (69)

 و لما دخلوا على يوسف آوى اليه اخاه...: وقتى برادران يوسف همراه بنيامين وارد بر او شدند، يوسف برادرانش بنيامين را در كنار خود جاى داد و او را گرامى داشت، به طورى كه پيشتر گفته ايم، بنيامين تنها برادر يوسف بود كه با او را از يك پدر و يك مادر بودند. برادران ديگر فقط پدرى بودند.

گفته شده كه يوسف پس از ورود برادرانش دستور داد براى آنها غذا بياورند و قرار شد كه هر دو نفر با هم غذا بخورند، آنها دو نفر دو نفر سر طعامى نشستند و بنيامين تنها ماند، يوسف به او گفت : تو هم بيا با من غذا بخور.

وقتى بنيامين كنار يوسف نشست، يوسف مخفيانه به او گفت : من برادر تو يوسف هستم و من با تو از يك پدر و مادر هستيم، ضمنا به او گفت كه مطلب را آشكار نكند و پوشيده بدارد، وقتى بنيامين برادرش را شناخت، ستمى كه برادران بر او روا داشته اند به يادش آمد و ناراحت شد. يوسف گفت : از كارهايى كه آنها انجام داده اند اندوهگين مباش.

بعضى ها گفته اند كه يوسف خود را بنيامين معرفى نكرد و اينكه به او گفت من برادر تو هستم خواست به او وا نمود كند كه من به جاى برادر توام و اين براى زدودن آثار ناراحتى و غربت از او بود. ولى آنچه ظاهر آيه به آن دلالت دارد بخصوص با توجه به تأكيدهايى كه در آيه وجود دارد، اين است كه يوسف خود را به بنيامين معرفى كرد و لذا به او گفت كه از كارهاى گذشته برادران اندوهگين مباش و اين اشاره روشنى به اقدام ستمكارانه آنها در حق يوسف بود.

# تفسير سوره يوسف آيات 75 - 71

 فلما جهزهم بجهازهم جعل السقاية فى رحل أخيه ثم أذن مؤ ذن أيتها العير انكم لسارقون (70) قالوا و أقبلوا عليهم ماذا تفقدون (71) قالوا نفقد صواع الملك و لمن جأ به حمل بعير و أنا به زعيم (72) قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فى الأرض و ما كنا سارقين (73) قالوا فما جزاؤ ه ان كنتم كاذبين (74) قالوا جزاؤ ه من وجد فى رحله فهو جزاؤ ه كذلك نجزى الظالمين (75)

پس چون بار و بنه آنان را فراهم كرد، پيمانه را در بار برادرش گذاشت، آنگاه ندا دهنده اى ندا داد كه اى كاروانيان شما دزديد (70) در حالى كه روى به آنان كردند، گفتند: چه چيزى گم كرده اند؟ (71) گفتند: پيمانه پادشاه را گم كرده ايم و براى كسى كه آن را بياورد، بار شترى است و من به آن ضامن هستم (72) گفتند: به خدا سوگند كه خودتان مى دانيد كه ما نيامده ايم تا در اين سرزمين فساد كنيم و ما دزد نبوده ايم (73) گفتند: پس سزاى آن چيست اگر دروغگو باشيد؟ (74) گفتند: سزاى آن اين است كه كسى كه آن (پيمانه) در بار او پيدا شود خود او سزاى آن است، ما اين چنين ستمگران را كيفر مى دهيم (75)

## لغت و اعراب :

1 --«جهاز» بار و بنه (چندى پيش توضيح بيشترى داده شد)

2 - «سقايه» ظرفى كه با آن آب مى نوشند و در اينجا منظور از آن پيمانه است، گويا پيمانه اى كه آنها داشتند از طلا يا نقره بود و پيش از آن ظرف آب پادشاه بود.

3 - «موذن» ندادهنده، كسى كه با آواز بلند مطلبى را اعلام كند و به همين مناسبت در اسلام به اذان گو مؤ ذن گفته شد.

4 - «العير» كاروان و در اينجا منظور كاروانيان است. گفته شده «عير» به كاروانى گفته مى شود كه همراه با شتران و الاغها باشد.

5 - «واقبلوا عليهم» جمله حاليه است به تقدير: «و قد اقبلوا عليهم».

6 - «صواع» پيمانه، بيشتر به صورت صاع به كار مى رود.

7 - «زعيم» ضامن، كفيل.

8 - «تالله» سوگند به خدا. حرف قسم «تا» مخصوص لفظ جلاله است و مى توان با آن به غير الله سوگند خورد.

9 - «جزائه من وجد...» از نظر تركيب به اين صورت است كه «جزائه» مبتدا و«من وجد فى رحله» خبر آن است و «فهو جزائه» مبتدا و خبر براى تأكيد جمله قبلى است و براى اهميت مطلب اسم ظاهر به جاى ضمير آمده و آن در حكم «فهو هو» است. و يا «جزائه» مبتدأ و «من وجد فى رجله» شرط است و جواب آن «فهو جزائه» مى باشد و اين جمله شرطيه خبر براى آن مبتدا است و در هر دو صورت منظور اين است كه هر كس كه پيمانه در بار او يافته شود، به بردگى كشيده شود و در واقع خود او سزاى عمل سرقت او باشد.

## تفسير آيات :

##  قراردادن پيمانه شاه دربار بنيامين وزدن تهمت دزدى به او

##  آيات (70 - 72)

 فلما جهزهم بجهازهم جعل السقاية...: يوسف دستور داد بار برداران بسته شد و به هر كدام از آنها بار شترى گندم تحويل داده شد، وقتى اين بارها بسته مى شد، به دستور يوسف پيمانه پادشاه كه با آن گندم را پيمانه مى كردند دربار برادرش بنيامين قرار داده شد، هدف يوسف از اين كار اين بود كه بهانه اى به دست آورد تا بنيامين رانزد خود نگهدارد.

آن پيمانه كه به طور پنهانى در بار بنيامين گذاشته شد، جام زرين يا سيمينى بود كه پادشاه مصر با آن آب مى خورد و در اين قحط سالى از آن به عنوان يك پيمانه استفاده مى شد. گفته شده كه آن پيمانه يك دوازدهم اردب مصرى بود و اردب كه اكنون نيز در مصر متداول است معادل 198 ليتر يا 156 كيلوگرم است.

وقتى كاروان به راه افتاد، ندا دهنده اى ندا داد كه اى كاروانيان شما دزديد! برادران يوسف در حالى كه روى به كاركنان يوسف كردند، گفتند: شما چيزى را گم كرده ايد؟

آنها گفتند: پيمانه پادشاه گم شده است و هر كس آن را بياورد يك بار شتر جايزه دارد، گوينده اين سخن اضافه كرد كه من ضامن آن هستم.

اينكه در اينجا به برادران يوسف به نسبت دزدى داده مى شود، شايد از آن جهت باشد كه گوينده اين سخن غير از كسى بود كه پيمانه را در بار بنيامين گذاشت و او از حقيقت قضيه خبر نداشت و گمان مى كرد كه واقعا آنها پيمانه را دزديده اند؛ احتمال ديگر اينكه اين نسبت به دستور يوسف به آنها داده شد و منظور اين بود كه شما پيش از اين يوسف را دزديديد. اگر اين احتمال درست باشد بايد گفت كه يوسف توريه كرد. يعنى سخنى گفت كه شنونده از ظاهر آن چيزى مى فهمد كه گوينده آن را اراده نكرده است و اين در جاى خود مورد بحث قرار گرفته كه آيا توريه جايز است و يا آن هم مانند دروغ حرام است ؟ آنچه اكثر علماى اخلاق و فقها گفته اند اين است كه در مواردى كه انسان مجبور به دروغ گفتن باشد، توريه كردن جايز بلكه لازم است.

## آيات (73 - 75)

 قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فى الارض...: برادران يوسف كه خود را در معرض تهمت بزرگى ديدند و به آنها نسبت دزدى داده شد، براى دفاع از خود گفتند: به خدا قسم كه چنين نيست و شما خود مى دانيد كه ما به اين سرزمين نيامده ايم كه در آن فساد كنيم و ما هرگز دزد نبوده ايم.

اينكه آنها گفتند شما خود مى دانيد كه اهل فساد نيستيم، از اين جهت است كه كارگزاران يوسف، هم در سفر قبلى آنان و هم در اين سفر آثار نيكويى را در آنان ديده بودند و بخصوص در سفر دوم آنان همان مبلغى را كه در سفر قبلى پرداخته بودند ولى يوسف آن را در بار آنها گذاشته بود و به آنان پس ‍ داده بود، آورده بودند و اين نشانه درستكارى آنان بود. هم چنين آنها خودشان را معرفى كرده بودند و گفته بودند كه ما فرزندان كسى هستيم كه خداوند او را به پيامبرى برگزيده است و براستى از چنين افرادى بعيد بود كه دزدى كنند.

به هر حال آنها سوگند خوردند كه دزدى نكرده اند. كارگزاران يوسف گفتند: اگر دروغ گفته باشيد، به نظر شما سزاى اين كار چيست ؟ آنها گفتند: سزاى كسى كه چنين كند، خود اوست، يعنى شخصى كه دزدى كرده به بردگى كشيده مى شود و ما ستمگران را چنين سزا مى دهيم.

در آيين يعقوب و مردم كنعان با دزد چنين معامله مى شد كه به مدت يكسال او را به بردگى مى كشيدند ولى در آيين پادشاه مصر چنين نبود و به دزد تازيانه مى زدند. برادران يوسف همان آيين و رسم خودشان را پيشنهاد كردند و مى دانستند كه آنها دزدى نكرده اند.

چند روايت

1 - امام صادق فرمود: يوسف براى آنها (برادرانش) غذايى تهيه كرده بود وقتى به او وارد شدند گفت : هر دو برادرى كه از يك مادر هستند بر سر يك سفره بنشينند. پس آنها نشستند و بنيامين ايستاده ماند. يوسف به او گفت : تو چرا ننشستى ؟ گفت : تو گفتى برادرانى كه از يك مادرند بر سر سفره اى بنشينند و در ميان آنها برادرى كه از مادر من باشد وجود ندارد. يوسف گفت : برادرى از مادر نداشتى ؟ گفت : داشتم. يوسف گفت : پس چه شد؟ بنيامين گفت : اينان گمان مى كنند كه گرگ او را خورد. يوسف گفت : اندوه تو درباره او چقدر بود؟ بنيامين گفت : من يازده فرزند دارم و نام همه آنها را از نام آن برادر مشتق كرده ام. يوسف گفت : تو را مى بينم كه پس از او با زنان هم آغوش شدى و فرزند به دنيا آوردى. بنيامين گفت : مرا پدرى صالح است و او به من گفت ازدواج كن شايد از نسل تو فرزندانى به وجود آيند كه زمين را با تسبيح گفتن خود سنگين كنند. پس يوسف به او گفت : با من بر سر سفره بنشين. برادران گفتند خدا يوسف و برادرش را برترى داد تا جايى كه همراه با پادشاه بر سفره نشست. (35)

2 - امام صادق عليه‌السلام درباره اين آيه «ايتها العيرانكم لسارقون» اى كاروانيان شما دزد هستيد» فرمود: آنها يوسف را از پدرش دزديده بودند. آيا نمى بينى كه وقتى آنها گفتند: چه چيزى را گم كرده ايد، پاسخ دادند كه پيمانه شاه را گم كرده ايم و نگفتند: شما پيمانه شاه را دزديده ايد. منظورشان اين بود كه شما يوسف را از پدرش دزديده ايد. (36)

# تفسير سوره يوسف آيات 79 - 76

 فبدأ بأوعيتهم قبل وعأ أخيه ثم استخرجها من وعأ أخيه كذلك كدنا ليوسف ما كان ليأخذ أخاه فى دين الملك الا أن يشأ الله نرفع درجات من نشأ و فوق كل ذى علم عليم (76) قالوا ان يسرق فقد سرق أخ له من قبل فأسرها يوسف فى نفسه و لم يبدها لهم قال أنتم شر مكانا و الله أعلم بما تصفون (77) قالوا يا أيها العزيز ان له أبا شيخا كبيرا فخذ أحدنا مكانه انا نراك من المحسنين (78) قال معاذ الله أن نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا الظالمون (79)

پس (يوسف) پيش از بار برادرش به بازرسى بار آنان آغاز كرد، آنگاه آن را از بار برادرش بيرون آورد. اين چنين چاره جويى را به يوسف آموختيم، او در آيين پادشاه نمى بايست برادرش را بگيرد، مگر اينكه خدا بخواهد، ما هر كس را كه بخواهيم درجه هايى بالا مى بريم و برتر از هر دانايى داننده اى است (76) گفتند: اگر او دزدى كند، پيشتر برادر او نيز دزدى كرده بود. پس ‍ يوسف آن را در دل پنهان داشت و به آنان آشكار نكرد، گفت : شما بدترين موقعيت را داريد و خدا به آنچه وصف مى كنيد داناتر است (77) گفتند: اى عزيز! او را پدر پير و سالخورده اى است، پس يكى از ما به جاى او بگير كه ما تو را از نيكوكاران مى بينيم (78) گفت : پناه بر خدا كه ما جز كسى را كه كالاى خود را نزد او يافته ايم بگيريم كه در آن صورت از ستمكاران خواهيم بود (79)

## لغت و اعراب :

1 -«اوعيه» جمع «وعأ» بار، ظرف، خورجين. اين واژه در زبان عربى به صورت «اعأ» هم استعمال شده است.

2 - ضمير مؤ نث در «استخراجها» به سقايه و يا صواع بر مى گردد و البته مؤ نث و مذكر در صواع يكى است. نكته اى كه در اينجا تذكر مى دهيم اين است كه از اين آيات و آيات قبلى استفاده مى شود كه يوسف به آن پيمانه «سقايه» مى گفت و كارگزارانش «صواع» مى گفتند.

3 - «كدنا» از كيد به معناى چاره جويى و تدبير است و منظور در اينجا اين است كه راه چاره رابه يوسف آموختيم.

4 - «ماكان» براى نفى است.

5 - «ذى علم» دانا. فرق آن با علم و عليم در اين است كه ذى علم كسى است كه نمى دانست پس از آن آموخت ولى عالم اعم از آن است و عليم صفت مشبهه و يا مبالغه است و به معناى كسى است كه زياد مى داند. و لذا به خدا عالم و عليم مى توان گفت ولى ذى علم نمى توان گفت.

6 - ضمير مؤ نث در «فاسرها» به مقاله و كلمه برادران برمى گردد كه گفتند برادر او هم سرقت كرده است. گفته شده كه اين ضمير از باب اضمار به شرط تفسير است كه يكى از فروع اضمار قبل از ذكر مى باشد و اين ضمير به جمله اى برمى گردد كه مؤ خر است و آن «انتم شر مكانا» مى باشد و اين اضمار نظير اضمار در «قل هو الله احد» است. ولى اين سخن درست نيست زيرا در چنين حالتى بايد ميان ضمير و آن جمله فصل زيادى نباشد و در اينجا فاصله زياد شده است.

7 - «مكانا» از نظر موقعيت و جايگاه و قدر و منزلت.

8 - «شيخا» صفت براى «ابا» و «كبيرا» صفت براى «شيخا» است.

9 - «معاذ» مصدر ميمى است و منصوب بودنش به خاطر مصدرية است و فعل آن حذف شده و تقدير آن چنين است : اعوذ بالله معاذا.

10 - «اذا» جمله را به حالت شرطى در مى آورد به اين صورت : ان اخذنا فنحن ظالمون

## تفسير آيات :

##  صحنه سازى مصلحتى و بازداشت بنيامين

##  آيه (76)

 فبدء باوعيتهم قبل وعأ اخيه...: پس از آنكه به برادران يوسف نسبت دزدى داده شد، براى اثبات آن، يوسف به جستجو و بازرسى بارهاى آنان پرداخت و پيش از بار بنيامين بارهاى برادران ديگر را جستجو كرد و اين بدان جهت بود كه آنان به نقشه يوسف پى نبرند و كارها به طور طبيعى پيش ‍ بود. آنگاه پيمانه را از بار برادرش بنيامين بيرون آورد و حاضران دانستند كه او دزدى كرده است.

البته همانگونه كه گفتيم اين فقط يك صحنه سازى بود تا يوسف بتواند برادرش بنيامين را پيش خود نگهدارد. اين نقشه ماهرانه را خداوند به يوسف ياد داده بود و اين كار با الهام الهى و به دستور او صورت گرفت و در آن مصلحتهايى بود از جمله اينكه خدا مى خواست آنان را مجازات كند و البته خود بنيامين از نقشه خبر داشت و لذا ناراحت نبود.

در آيين پادشاه مصر يوسف نمى توانست برادرش را پيش خود نگهدارد و مجازات دزد اين بود كه مال را از او مى گرفتند و به او شلاق مى زدند ولى در آيين كنعانيان دزد را بازداشت مى كردند و او را به بردگى مى گرفتند و يوسف در اينجا پس از اعترافى كه از برادران خود درباره مجازات دزد گرفت، به همين صورت عمل كرد و برادرش را نزد خود نگهداشت.

اينكه مى فرمايد: در آيين پادشاه، اونمى توانست برادرش را نگهدارد مگر اينكه خدا بخواهد، اشاره به همين معناست كه اين تدبير و ترفند را خدا به يوسف آموخت چون خدا مى خواست يوسف برادرش را نزد خود نگهدارد. پس از بيان مى فرمايد: ما هر كسى را كه بخواهيم درجه هايى بالا مى بريم. اين سخن اشاره به مرتبه بلند يوسف بود كه برادرش ديگر پيش ‍ ديگر گرفته بود و به لطف خدا به مقام بالايى رسيده بود.

## دست بالاى دست

در پايان آيه جمله اى را به صورت يك قاعده كلى بيان مى كند و آن اينكه برتر از هر دانايى داننده اى است (فوق كل ذى علم عليم) اشاره به اينكه هر چند يوسف زياد مى دانست ولى اين تدبير را نمى دانست و خدا به او ياد داد.

به مضمون بلند اين جمله توجه كنيد طبق اين بيان، هيچ كس به هر درجه اى از علم و دانش برسد نبايد تصور كند كه به نهايت رسيده است و بايد بداند كه علم و دانش حد يقف ندارد و انسان همواره بايد در صدد كسب علم بيشتر باشد و تنها كسى كه بالاتر از علم او علمى او علمى نيست خداوند است و لذا در جايى از قرآن به پيامبر دستور مى رسد كه از خدا علم بيشترى بخواهد:

 و قل رب زدنى علما(طه / 114)

و بگو پرورگارا بر دانش من بيفزاى.

## آيه (77)

 قالوا ان يسرق فقد سرق اخ له من قبل...: براى برادران يوسف شگفت آور بود كه بنيامين پيمانه شاه را بدزدد و در بار خود بگذارد ولى چاره اى جز تسليم نبود، آنها پذيرفتند كه بنيامين دزدى كرده است و چون پيش از اين گفته بودند كه ما هرگز دزدى نكرده ايم و دزدى را از فرزندان يعقوب نفى كرده بودند، دزدى بنيامين را چنين توجيه كردند كه اين صفت را او از مادرش به ارث برده و چنين استدلال كردند كه او برادرى داشت كه از يك مادر بودند و او نيز زمانى دزدى كرده بود و منظور آنها از آن برادر يوسف بود. البته آنها نمى دانستند كه عزيز مصر همان يوسف است.

اينكه آنان به يوسف تهمت دزدى زدند مربوط به دوران كودكى يوسف بود گويا يوسف به سبب مرگ مادرش در آغوش عمه اش پرورش يافت و وقتى بزرگ شد، يعقوب خواست او را از آن زن بگيرد ولى او دلبستگى خاصى به يوسف پيدا كرده بود و براى آنكه يوسف را از او نگيرند چنين تدبير كرد كه كمربندى را كه در خاندان آنها بسيار قيمتى بود كه به كمر يوسف بست سپس مدعى شد كه يوسف آن كمربند را دزديده است و سزاى دزد در آيين آنها اين بود كه او را به بردگى مى گرفتند. با اين ترفند خواست يوسف را نزد خود نگهدارد.

در نقل ديگرى يوسف در كودكى بتى را از يك بت پرست دزديد و آن را نابود كرد و برادران يوسف اشاره به اين قضيه مى كردند.

به هر حال، چون برادران يوسف به يوسف تهمت دزدى زدند بسيار ناراحت شد ولى ناراحتى خود را از سخنان آنان پنهان كرد و به آنان آشكار نساخت اما در دل خود گفت : شما بدترين موقعيت را داريد. سپس در پاسخ آنان اظهار داشت كه خداوند به آنچه شما تعريف مى كنيد داناتر است. او با اين جمله ضمن اينكه با قاطعيت سخن آنهارا رد نكرد، درستى سخن آنان را مورد ترديد قرار داد.

## تلاش برادران براى استخلاص بنيامين

##  آيات (78 - 79)

 قالوا يا ايها العزيز ان له ابا شيخا كبيرا...: باز داشت بنيامين يوسف را سخت ناراحت كرد چون آنان با پدرشان پيمان بسته بودند كه او را سالم نزد پدر برگردانند و اكنون اين وضعيت پيش آمده بود و نمى دانستند با چه رويى پيش پدر بروند و به او چه بگويند؟ آنها در برابر يوسف به التماس ‍ افتادند و گفتند: اى عزيز اين برادر ما پدر پير سالخورده اى دارد كه نمى تواند فراق او را تحمل كند، او را رها كن و يكى از ما را به جاى او بگير كه ما تو را از نيكوكاران مى بينيم.

آنها با اين سخن خواستند احساسات يوسف را به نفع خود تحريك كنند تا بنيامين را رها سازد ولى اين يك نقشه حساب شده و از جانب خداوند بود و مصلحتهاى در آن وجود داشت و بايد اجرا مى شد، يوسف به آنان گفت : پناه مى بريم به خدا از اينكه جز كسى را كه مال خود را نزد او يافته ايم بگيريم كه اگر چنين كنيم از ستمكاران خواهيم بود. در هيچ آيينى از مجرم بدل قبول نمى كنند و مجرم بايد مجازات شود.

توجه كنيم كه از بنيامين به عنوان كسى كه مال خود را نزد اويافته ايم، ياد مى كند و نمى گويد كه او دزد است چون او را در واقع دزدى نكرده بود و فقط پيمانه از بار او بيرون آمده بود، بدينگونه يوسف نخواست دروغ بگويد.

# تفسير سوره يوسف آيات 82 - 80

 فلما استيأسوا منه خلصوا نجيا قال كبيرهم ألم تعلموا أن أباكم قد أخد عليكم موثقا من الله و من قبل ما فرطتم فى يوسف فلن أبرح الأرض حتى يأذن لى أبى أو يحكم الله لى و هو خير الحاكمين (80) ارجعوا الى أبيكم فقرلوا يا أبانا ان ابنك سرق و ما شهدنا الا بما علمنا و ما كنا للغيب حافظين (81) و أسال القريه التى كنا فيها و العير التى أقبلنا فيها و انا لصادقون (82)

پس چون از او نوميد شدند، نجواكنان به كنارى رفتند، بزرگشان گفت : آيا نمى دانيد كه پدرتان از شما پيمان الهى گرفته است و پيشتر نيز درباره يوسف كوتاهى كرديد؟ من اين سرزمين را ترك نخواهيم كرد مگر اينكه پدرم به من اجازه دهد يا خداوند درباره من حكمى كند و او بهترين حاكمان است (80) به سوى پدرتان برگرديد و بگوييد: اى پدر همانا پسرت دزدى كرد و ما جز به آنچه مى دانيم گواهى نمى دهيم و ما نگهبان غيب نبوديم (81) و از آن آبادى كه ما در آن بوديم و از كاروانى كه در آن آمديم پرس و جو كن و همانا ما راستگويانيم (82)

## لغت و اعراب :

1 -«استيئسوا» نوميد شدند، با اينكه از باب استفعال است، معناى طلب ندارد و يئس و استيأس به يك معناست و فقط در آن نوعى مبالغه است مانند: «استعصم».

2 - «خلصوا» به كنارى رفتند، دور شدند.

3 - «نجيا» نجواكنان، راز گويان. حال است از ضمير «خلصوا» و مفرد و جمع آن يكى است و اين از كلماتى است كه همواره به صورت مفرد استعمال مى شود و در مقام جمع هم به همين صورت است مانند: خليط و عشير. تعبير «خلصوا نجيا» يك تعبير كنايى است و منظور از آن دست برداشتن از يك موضوع است.

4 - «ما» در «مافرطتم» زايده است و مى توان آن را مصدريه گرفت كه فعل بعدى را تأويل به مصدر كرده و محل آن رفع است به تقدير: وقع تفريطكم فى يوسف. و مى توان آن را موصوله گرفت به تقدير وقع الذى فرطتم.

5 - «ابرح» در اينجا به صورت تامه استعمال شده و معناى آن اين است كه ترك نمى كنم، جدا نمى شوم.

6 - منصوب بودن «يحكم» به خاطر عطف به «يأذن» است و «يأذن» هم پس از حتى واقع شده و به تقدير ان ناصبه منصوب است.

7 - «القريه» آبادى كه شامل شهر و روستا مى شود. و در اينجا مضاف حذف شده و تقدير آن اهل القريه است و همين طور در «العير»

## تفسير آيات :

##  مشورت برادران در اين باره

##  آيات (80 - 82)

 فلما استيئسوا منه خلصوا نجيا...: گفتگوى برادران يوسف با او درباره بنيامين سودى نداد و برادران از اينكه عزيز مصر او را رها كند نواميد شدند و چون از آزادى بنيامين مأيوس شدند، به كنارى رفتند تا در آنجا پنهانى سخن بگويند و با يكديگر مشورت كنند.

برزگ آنان كه «روبين» يا «شمعون» يا «لاوى» نام داشت، به برادران گفت : آيا نمى دانيد كه موقع جدا شدن از كنعان، پدر از شما پيمان الهى گرفت و شما سوگند ياد كرديد كه بنيامين را سالم برمى گردانيد و نيز يادتان مى آيد كه بيشتر با يوسف چه كرديد و چگونه او را به قعر چاه انداختيد؟ او با گفتن اين سخنان، برادران را سرزنش كرد سپس اضافه نمود كه من تصميم دارم از سرزمين مصر بيرون نروم تا پدرم اجازه دهد يا خدا حكمى در حق من صادر كند كه او بهترين حاكمان است. منظور او از حكم خدا اين بود كه در آن سرزمين بميرد و يا خداوند شرايطى پيش آورد كه بتواند برادرش را از دست عزيز مصر رها كند.

من اينجا مى مانم و شما همراه با كاروان بارها را به كنعان ببريد و پيش پدر برگرديد و به او بگوييد كه پسر تو بنيامين دزدى كرد و ما جز به آنچه مى دانيم گواهى نمى دهيم. يعنى پيش روى ما پيمانه پادشاه از بار او بيرون آمد و ما حافظ و نگهبان او در پنهانى نبوديم و نمى دانستيم كه در نهان چه مى كند و چگونه پيمانه پادشاه را دزديد.

شايد هم منظور از اينكه ما نگهبان غيب نبوديم، اين باشد كه ما نمى دانستيم كه او دزدى كرده وگرنه رسم خودمان را درباره مجازات دزد دائر بر اينكه ما دزد را به عنوان برده مى گيرم، به عزيز مصر نمى گفتيم تا او بنيامين را بازداشت كند و شايد هم منظورشان اين باشد كه ما نمى دانستيم چنين مى شود وگرنه او را همراه خود نمى برديم.

بزرگ برادران اضافه كرد كه به پدر بگوييد: براى آگاهى از راستگويى ما، جريان را از مردم آن آبادى كه ما در آنجا بوديم و از كاروانيانى كه ما همراه با آنان به اينجا آمديم بپرس، چون اين جريان در ميان پيچيده و همه از آن خبر دارند.

طبق صلاحديد و سفارش بزرگ برادران، آنان به كنعان آمدند و آنچه را كه او گفته بود به يعقوب اظهار داشتند.

# تفسير سوره يوسف آيات 87 - 83

 قال بل سولت لكم أنفسكم أمرا فصبر جميل عسى الله أن يأتينى بهم جميعا انه هو العليم الحكيم (83) و تولى عنهم و قال يا أسفى على يوسف و ابيضت عيناه من الحزن فهو كظيم (84) قالوا تالله تقتؤ ا تذكر يوسف حتى تكون حرضا أو تكون من الهالكين (85) قال انما أشكوابثى و حزنى الى الله و أعلم من الله ما لا تعلمون (86) يابنى اذهبوا فتحسسوا من يوسف و أخيه و لا تيأسوا من روح الله انه لا ييأس من روح الله الا القوم الكافرون (87)

گفت : بلكه نقس شما چيزى را براى شما آراسته است، پس (صبر من) صبرى نيكو است اميد است كه خداوند همه آنها را نزد من آورد، همانا او داناى فرزانه است (83) و از آنها روى گردانيد و گفت : اى دريغ بر يوسف ! و در حالى كه او خشم خود را فرو مى برد، چشمانش از اندوه سفيد شد (84) گفتند: به خدا سوگند تو پيوسته يوسف را ياد مى كنى تا در آستانه مرگ قرار بگيرى و يا از هلاكت شدگان باشى (85) گفت : همانا من غم آشكار و اندوه پنهانم را به خدا شكايت مى برم و از خدا چيزى مى دانم كه شما نمى دانيد (86) اى فرزندان من برويد و از از يوسف و برادرش جستجو كنيد و از رحمت خدا نوميد نشويد كه جز گروه كافران كسى از رحمت خدا نااميد نمى شود (87)

## لغت و اعراب :

1 - «بل» براى اضراب است و بايد جملاتى پيش از آن باشد و در اينجا تقدير چنين است : ليس الامر كذلك بل سولت

2 - «سولت» آراسته، زينت داده پيشتر درباره اين كلمه در همين سوره سخن گفتيم.

3 - «فضبر جميل» صفت و موصوف خبر براى مبتداى مخذوف است : فصبرى صبر جميل.

4 - «يا اسقى» اى دريغ، اصل آن با يأ متكلم بود يأ به الف قلب شد تا صدا كامل و طولانى شود و اين يك نداى مجازى است. يعنى اى غصه اكنون جاى توست. ضمنا در «يا اسفى على يوسف» تجانس وجود دارد.

5 - «كظيم» كسى كه خشم خود را پنهان مى كند. كاظم هم به همين معناست و به امام موسى بن جعفر عليه‌السلام از آن جهت كاظم گفته شد كه خشم خود را فرو مى برد.

6 - «تفتؤ» از افعال ناقصه است و ماضى آن فتى است و هميشه با لا همراه است مانند لازال و در اينجا به خاطر معلوم بودن حذف شده و اصل آن لاتفتؤ مى باشد و معلوم بودن آن هم از اين جهت است كه تفتؤ در جواب قسم واقع شده و اگر فعل مثبت بود حتما بايد لام تأكيد در اول و نون تأكيد در آخر آن مى آمد (تالله لتفعلن) ضمنا در رسم الخط مصحف همزه روى واو نوشته شده در حالى كه از نظر قياسى بايد روى الف نوشته شود به صورت تفتأ.

7 - «بثى و حزنى» يا مترادف هستند به معناى اندوه و يا بث به معناى اندوه آشكار است از بث به معناى انتشار و حزن اندوه پنهانى است.

8 - «فتحسسوا» جست و جو كنيد. تحسس و تجسس هر دو به معناى جست و جو مى باشد ولى تحسس در خبر و تجسس در شر است.

9 - «روح» رحمت. از ريح به معناى نسيم. فعل آن معمولا به صورت مزيد فيه استعمال مى شود مانند ارواح، روح.

## تفسير آيات :

##  گزارش دزدى بنيامين به يعقوب

##  آيات (83 - 84)

 قال بل سولت لكم انفسكم امرا...: وقتى برادران يوسف از سفر مصر بازگشتند، جريان توقيف بنيامين را به يعقوب گفتند. يعقوب از اين خبر بسيار ناراحت شد و چون پسرانش سابقه خوبى نداشتند، سخن آنها را دائر بر اينكه بنيامين دزدى كرده است نپذيرفت و گفت : چنين نيست بلكه نفس ‍ شما چيزى را در نظر شما جلوه داده و آراسته است و من صبرى نيكو خواهم داشت. يعقوب عين اين جمله را در جريان يوسف هم به زبان آورد. منظور او از صبر نيكو صبرى است كه همراه با شكر خدا و توكل بر او و راضى شدن به قضاى او باشد و يعقوب اين بار نيز چنين كرد.

يعقوب هرگز كشته شدن يوسف را باور نكرده بود و بر اين باور بود كه او زنده است و اكنون بنيامين هم از او جدا شده بود و پسر بزرگترش هم از شرمندگى در مصر مانده بود و او به فراق سه پسر مبتلا شده بود ولى همواره اميد آن را داشت كه آنان همگى برگردند و لذا پس از اظهار صبر و شكيبايى، گفت : اميد است كه خداوند همه آنان را نزد من آورد كه او دانا و فرزانه است و از حال بندگانش خبر دارد و كارهاى او براساس حكمت است.

## تازه شدن درد يوسف در نظر يعقوب

پس از اين بيان، يعقوب از فرزندانش روى گردانيد و غم ديرينه يوسف در دلش تازه شد و گفت : اى دريغ بر يوسف ! و از غصه، پرده سفيدى جلو چشمانش را گرفت و اين در حالى بود كه او از فرزندانش خشمناك بود ولى خشم خود را فرو مى برد. چنين مى نمايد كه اندوه يعقوب از حد فزون شده بود و با تمام تلاشى كه در پنهان ساختن اندوهش مى كرد باز گريه بر او مجال نمى داد تا نور چشمها را از دست داد و ديدگانش كم سو شدند. البته در آيه صحبتى از گريه كردن او نيست ولى سفيد شدن چشمها از اندوه، نشانه اى از گريه است، به اضافه اينكه در روايات متعددى از گريه هاى ممتد و طولانى يعقوب در فراق يوسف خبر داده شده است.

گريه كردن در فراق عزيزان اگر همراه با سخنان باطل نباشد، ناپسند نيست و در روايتها آمده كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در مرگ فرزندش ‍ ابراهيم گريه مى كرد و مى گفت :

 القلب يحزن والعين تدمع و لانقول ما يسخط الرب و انا عليك يا ابراهيم لمحزنون. (37)

دل غمگين مى شود و چشم مى گريد و چيزى را نمى گوييم كه پروردگارا را خشمگين كند و ما بر تو اى ابراهيم اندوهگين هستيم.

## آيات (85 - 86)

 قالوا تالله تفتؤ ا تذكر يوسف حتى تكون حرضا...: يعقوب در فراق يوسف و بنيامين آن چنان غصه مى خورد كه فرزندانش بر او رفت آوردند و دلشان به حال او سوخت و از سر دلسوزى گفتند: به خدا سوگند تو همواره يوسف را به ياد مى آورى تا در آستانه مرگ قرار بگيرى يا هلاكت شوى. يعنى اين قدر خود را ناراحت مكن كه دچار بيمارى سختى مى شوى و يا از دنيا مى روى.

يعقوب در پاسخ آنها گفت : من از غم آشكار و اندوه نهانى خود به خدا شكايت مى كنم و از خدا چيزى مى دانم كه شما نمى دانيد. اشاره به اينكه آنچنان به پرورگار خود اميدوارم كه مى دانم او به من عنايت خواهد كرد و شايد فرزندانم و از جمله يوسف را به من برساند. يعقوب هرگز مرگ يوسف را باور نكرده بود و هميشه در انتظار بازگشت او بود و اين هم از آن جهت بود كه پدر و مادر حالتى دارند كه دلشان از خيلى از چيزها خبر مى دهد و ديگر اينكه يعقوب مى دانست كه روزى خواب يوسف تعبير خواهد شد و يازده فرزندش در مقابل او تعظيم خواهند كرد و از همين جا يقين پيدا كرده بود كه يوسف زنده است.

## دستور دادن يعقوب به جستجوى يوسف و بنيامين

##  آيه (87)

 يا بنى اذهبوا فتحسسوا من يوسف و اخيه...: يعقوب كه از برگشتن يوسف يوسف و بنيامين مأيوس نشده يود، به فرزندانش گفت : اى فرزندان من ! برويد و از يوسف و برادرش جستجو كنيد و از رحمت خدا نااميد نشويد كه جز كافران هيچ كس از رحمت خدا نااميد نمى شود.

شايد يعقوب از ذكر خيرى كه از عزيز مصر كرده بودند و نشانه هايى كه از او تعريف كرده بودند، احتمال مى داد كه او همان يوسف باشد و جريان دزدى بنيامين هم نقشه اى براى نگهداشتن او در مصر باشد. اين بود كه فرزندانش ‍ را بار ديگر روانه مصر كرد كه درباره يوسف و بنيامين تحقيق كنيد و از نام و نشان عزيز مصر و سابقه او پرس و جو نمايند.

جاى تعجب نبود كه در طول اين مدت دراز چگونه خبر يوسف از مصر به يعقوب نرسيده بود، چون يوسف مدتى را به صورت برده و مدتى را هم در زندان به سر برده بود و از يادها رفته بود و وقتى هم كه عزيز مصر شد سابقه او بر مردم معلوم نبود و خود او نيز از جانب خدا مأموريت داشت كه وضع خود را تا زمان معينى به پدر گزارش نكند، شايد از آن جهت كه برادران نمى گذاشتند يعقوب و يوسف به هم برسند و بايد زمينه فراهم مى شد تا اين دو به هم برسند. و شايد هم اسرار ديگرى در كار بود كه خدا از آن آگاه است.

به هر حال يعقوب به فرزندانش مأموريت داد كه به مصر بروند و درباره يوسف و بنيامين تحقيق كنند و به آنان اميدوارى داد و رحمت خدا را يادآور شد و ضمن سخن خود، اين درس بزرگ را هم به آنان آموخت كه هرگز از رحمت خدا نااميد نشوند.

اينكه يعقوب مى گويد فقط كافران از رحمت خدا نااميد هستند، بدان جهت است كه كسى كه به خدا ايمان دارد، صفات او را هم مى شناسد و مى داند كه او رحمان و رحيم است و بر بندگانش مهربان است و كسى كه اين صفات را داشته باشد هرگز نبايد از رحمت و عنايت او مأيوس شد. ولى كافر اساسا خدا را نمى شناسد و از صفات او هم خبر ندارد و لذا او همواره در حالت يأس به سر مى برد. پيشوايان اسلام، همواره مردم را به اميدوارى به رحمت خدا فراخوانده اند، و در عين حال گفته اند كه بايد از خشم خدا هم ترسيد و مومن بايد ميان خوف و رجا باشد.B

چند روايت

1 - عن على عليه‌السلام قال : و من اصبح يشكو مصيبة نزلت به فقد اصبح يشكو ربه. (38)

هر كس از مصيبتى كه بر او وارد شده شكايت كند، همانا از پروردگارش ‍ شكايت كرده است.

2 - عن جابر قال قلت لابى جعفر عليه‌السلام: رحمك الله ما الصبر الجميل ؟ قال : فذلك صبر ليس فيه شكوى. (39)

جابر مى گويد: از امام باقر عليه‌السلام پرسيدم كه خدا رحمتت كند صبر نيكو چيست ؟ فرمود: آن صبرى است كه در آن شكايت نباشد.

3 - عن ابى عبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ قال : البكاؤ ون خمسة : آدم و يعقوب و يوسف و فاطمة بنت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و على بن الحسين. فاما آدم فبكى على الجنة حتى صار فى خديه امثال الاودية و اما يعقوب فبكى على يوسف حتى ذهب بصره. (40)

امام صادق عليه‌السلام فرمود: بسيار گريه كنندگان پنج نفر بودند. آدم و يعقوب و يوسف و فاطمه دختر پيامبر و على بن الحسين، آدم آن قدر گريه كرد كه در گونه هايش شيارهايى پيدا شد و يعقوب آن قدر گريه كرد كه چشم خود را از دست داد.

4 - از امام صادق عليه‌السلام نقل شده كه فرمود: چون بنيامين از نزد يعقوب رفت يعقوب ندا داد كه پروردگارا آيا به من رحم نمى كنى هم چشمم را بردى و هم پسرم را؟ خداوند بر او وحى كرد كه اگر آن دو پسرت را ميرانده باشم زنده شان مى كنم و تو و آنها را به هم مى رسانم ولى آيا يادت مى آيد كه گوسفندى را ذبح كردى و بريان ساختى و خوردى و به فلانى و فلانى كه همسايه ات بودند و روزه داشتند چيزى از آن ندادى ؟ (41)

# تفسير سوره يوسف آيات 90 - 88

 فلما دخلوا عليه قالوا يا أيها العزيز مسنا و أهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فأوف لنا الكيل و تصديق علينا ان الله يجرى المتصدقين (88) قال هل علمتم ما فعلتم بيوسف و أخيه اذ أنتم جاهلون (89) قالوا أئنك لأنت يوسف قال أنا يوسف و هذا أخى قد من الله علينا انه من يتق و يصبر فان الله لا يضيع أجر المحسنين (90)

پس چون بر او وارد شدند، گفتند: اى عزيز ما و خاندانمان را آسيب رسيده است و سرمايه اى ناچيز آورده ايم، پس پيمانه را بر ما كامل بده و بر ما احسان كن همانا خداوند احساس كنندگان را پاداش مى دهد (88)گفت : آيا مى دانستيد وقتى كه نادان بوديد به يوسف و برادرش چه كرديد؟ (89) گفتند: آيا تو يوسف هستى ؟ گفت : من يوسف هستم و اين برادر من است، همانا خداوند بر ما نعمت داد و بى گمان هر كس تقوا داشته باشد و شكيبايى كند، خداوند پاداش نيكوكاران را ضايع نمى كند (90)

## لغت و اعراب :

1 - «الضر» ضرر، آسيب، ناراحتى، فقر.

2 - «مزجاة» اندك، ناچيز. اين كلمه اسم مفعول از ازجى يزجى است و ناقص واوى است و اصل آن به معناى اندك اندك دفع كردن است همانگونه كه در اين آيه آمده : (ان الله يزجى سحابا).

3 - «الكيل» يا همان پيمانه است و يا به معناى مكيل است و منظور از آن گندم مى باشد.

4 - «هل علمتم» استفهام توبيخى است و گفته شده كه «هل» در اينجا به معناى «قد» است.

5 - «من» احساس كرد، منت گذاشت.

6 - «يتق» به جهت واقع شدن در جمله شرطيه، مجزوم است.

## تفسير آيات :

##  ورود مجدد برادران بر يوسف

##  آيات (88 - 90)

 فلما دخلوا عليه قالوا ياايها العزيز...: پس از دستورى كه يعقوب به فرزندان خود داد و از آنها خواست كه به مصر بروند و از يوسف و برادرش ‍ پرس وجو كنند، برادران به مصر رهسپار شدند و براى بار سوم نزد عزيز مصر رفتند و با يك لحن التماس آميز و احساس برانگيز به او گفتند: اى عزيز ما و خانواده ما دچار ناراحتى شده ايم و اكنون سرمايه اى اندك پيش تو آورده ايم پس تو پيمانه را به تمام و كمال به ما بده و بر ما احساس كن كه خدا احساس كنندگان را پاداش مى دهد، بدينگونه از يوسف تقاضاى صدقه كردند. معلوم مى شود كه گرفتن صدقه به فرزندان پيامبر جايزه بوده هر چند كه به فرزندان پيامبر اسلام جايز نيست. شايد هم آنها صدقه مستحبى مى خواستند كه گرفتن آن حتى به فرزندان پيامبراسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نيز جايز است.

البته برادران يوسف در اصل براى جستجوى يوسف و بنيامين به مصر آمده بودند ولى در عين حال از اين فرصت استفاده كردند و از عزيز مصر غله خواستند و وجهى كه بايد مى پرداختند كم بود و لذا اين گونه با عزيز مصر سخن گفتند. شايد هم با تماسهاى مكررى كه با عزيز مصر گرفته بودند، احتمال مى دادند كه او يوسف باشد. آنها خواسنتد با اين لخن التماس آميز سخن بگويند تا اگر عزيز مصر همان يوسف باشد، دلش به حال آنها بسوزد و خود را معرفى كند و همانطور هم باشد و يوسف در برابر اين سخنان ديگر تاب نياورد و خود را معرفى كرد.

## شناخته شدن يوسف توسط برادران

يوسف در پاسخ به سخنان آنها گفت : آيا مى دانيد كه در آن هنگام كه شما نادان بوديد با يوسف و برادرش بنيامين چه كرديد؟ با اين ياد آورى، برادران تقريبا مطمئن شدند كه او يوسف است و گفتند: آيا تو يوسف هستى ؟ او گفت : آرى من يوسف هستم و اين برادر من است، خداوند بر ما منت گذاشت و نعمت داد و بدون شك هر كس تقوا پيشه كند و شكيبايى نمايد، خداوند پاداش نيكوكاران را تباه نمى كند.

يوسف برادران را به ياد كارهايى كه با او و برادرش بنيامين كرده بودند انداخت، آنها يوسف را در قعر چاه رها كرده بودند و با بنيامين هم رفتار بدى داشتند و پس از يوسف حسد او را در دل گرفته بودند و هميشه او را آزاد مى دادند. بدينگونه وعده الهى تحقيق يافت، چون موقع افتادن يوسف در چاه، خدا به او وحى كرده بود كه تو روزى برادران را از كارى كه با تو كرده اند خبر خواهى داد و اين در حالى خواهد بود كه آنها تو را نمى شناسند: و اوحينا اليه لتنبئنهم بامرهم هذاو هم لايشعرون(يوسف / 15)

همانگونه كه گفتيم، برادران از قيافه و رفتار عزيز مصر احتمال داده بودند كه او يوسف است بخصوص در ملاقات اخير كه يوسف مى خواست خودش ‍ را معرفى كند، نشانه هاى يوسف را در او مشاهده كردند به ويژه علامتى را كه در سر يوسف بود ديدند و آن هنگامى بود كه يوسف كلاه خود را برداشت و با آنان صميمى تر صحبت كرد.

جالب اينكه يوسف به آنها تلقين حجت كرد و گفت : زمانى كه شما نادان بوديد چنين كرديد و اين يك شيوه پسنديده اى است و در سخنان خداوند نيز نظير دارد مانند: يا ايها الانسان ما غرك بربك الكريم)(انفطار 6/)

اى انسان چه چيزى تو را به پروردگار كريمت مغرور كرد. در واقع با اين سخن به انسان تلقين مى كند كه بگويد: غرنى كرمك = كرم تو مرا مغرور كرد.

# تفسير سوره يوسف آيات 93 - 91

 قالوا تالله لقد اثرك الله علينا و ان كنا لخاطئين (91) قال لا تثريب عليكم اليوم يغفر الله لكم و هم أرحم الراحمين (92) اذهبوا بقميصى هذا فألقوه على وجه أبى يأت بصيرا و أتونى بأهلكم أجمعين (93)

گفتند به خدا قسم كه خداوند تو را بر ما برترى داد و همانا ما خطاكار بوديم (91) گفت : امروز شما را سرزنشى نيست، خداوند شما را بيامرزد و او مهربان ترين مهربانان است (92) اين پيراهن مرا ببريد و آن را به صورت پدرم بيندازيد، تا بينا شود و همه خانواده تان رانزد من آوريد (93)

## لغت و اعراب :

1 - «آثرك» برترى داد، انتخاب كرد. از ايثار به معناى انتخاب و گزينش.

2 - «ان» در «وان كنا» از حروف مشبهة به فعل و مخفف «ان» است و نمى توان آن را ان شرطيه گرفت چون در خبر آن لام تأكيد آمده است.

3 - «تثريب» سرزنش، توبيخ و ملامت. از ثرب به معناى تقرير بر گناه و اصل آن به معناى درون انسان است گويا سرزنش به درون انسان هم نفوذ مى كند. ضمنا تثريب اسم لانافيه و «عليكم» خبر آن است.

4 - «اليوم» يا متعلق به جمله قبلى است يعنى امروز شما را سرزنشى نيست و يا متعلق به جمله بعدى است يعنى امروز خدا شما را مى آمرزد ولى احتمال اول قوى تر است.

5 - «يأت» مجزوم است چون در جواب امر واقع شده است.

6 - «هذا» نعمت يا بدل يا عطف بيان از «قميصى» و همچنين «بصيرا» حال از «ابى» و «اجمعين» تأكيد يا حال است.

## تفسير آيات :

##  اعتراف برادران به خطاى خود و گذشت يوسف از آنان

##  آيات (91 - 93)

 قالوا تالله لقد آثرك الله علينا...: چون برادران يوسف او را شناختند و ناباورانه عظمت و شكوه او را ديدند، گفتند: اى يوسف خداوند تو را بر ما برترى داده و تو به اين مرتبه از علم و حكمت و جاه و جلال رسيده اى و بدان كه ما در گذشته در حق تو بدى كرديم و ما خطا كار بوده ايم. بدينگونه آنها به خطاى خود اعتراف كردند.

با اعترافى كه آنها كردند و خود را خطا كار دانستند، يوسف آنها را بخشيد و به آنان گفت : امروز شما را سرزنشى نيست و من شما را مذمت نمى كنم. خدا شما را بيامرزد كه او مهربان ترين مهربانان است. اين جمله يوسف جمله دعا بود و او از خدا خواست كه آنان را بيامرزد. احتمال آن هم وجود دارد كه اين جمله جمله خبرى باشد و يوسف از طريق وحى مى دانست كه خدا آنان را خواهد بخشيد و لذا به آنان گفت. خدا شما را مى آمرزد.

جمله اى را كه در اينجا يوسف به برادرانش گفت و بزرگوارى خود را نشان داد، در فتح مكه به زبان پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ هم جارى شد و آن هنگامى بود كه پيامبر مكه را فتح كرده بود و سران قريش كه در طول سالها با بدترين نوعى پيامبر را اذيت كرده بودند، ذليلانه در برابر آن حضرت قرار گرفته بودند و آماده هر نوع مجازاتى بودند ولى پيامبر خدا كه پيامبر رحمت بود آنان را بخشيد و همين جمله را كه يوسف به برادرانش گفت، تكرار كرد.

## فرستادن يوسف پيراهن خود را نزد پدر

پس از آنكه يوسف برادران را بخشيد و آنها حال خوشى پيدا كردند، يوسف از وضع پدر پرسيد آنها گفتند كه پدر در فراق تو آن قدر گريه كرد كه پرده سفيدى جلو چشمانش را گرفت و او اكنون نابيناست. يوسف گفت : اين پيراهن مرا نزد او ببريد و آن را به صورت او بيندازيد تا بينا شود. يوسف اين مطلب را از طريق وحى مى دانست و اينكه به صورت قطعى از بينايى پدر در آينده خبر مى دهد، يكى از معجزات اوست.

پيراهنى كه يوسف به برادران داد، پيراهنى بود كه از پدران و نياكان به او رسيده بود و آن همان پيراهنى بود كه ابراهيم به هنگام افتادن در آتش ‍ نمرود آن را به تن داشت و در خانواده او مانده بود و دست به دست به يعقوب رسيده بود و يعقوب آن را به يوسف داده بود و يوسف آن را در داخل يك نى گذاشته بود و همواره با خود داشت و حتى هنگامى كه او را به چاه انداختند همراه او بود.

يوسف ادامه داد كه وقتى پدر با اين پيراهن بينا شد، همه اعضاى خانواده را پيش من آوريد. او به خاطر موقعيت ويژه اى كه در مصر داشت و نمى توانست پيش پدر برود و لذا تقاضا كرد كه پدر نزد او بيايد تا ديدار تازه گردد و يعقوب، گم شده خود را پيدا كند.

گفته شده از بزرگوارى يوسف يكى هم اين بود كه برادران به او گفتنند: اينكه تو شب و روز ما را به طعام دعوت مى كنى ما به سبب كارى كه در حق تو كرده ايم از تو خجالت مى كشيم. يوسف گفت : مردم مصر خيال مى كردند كه من برده اى بيش نبودم كه به اين مقام رسيدم، مى خواهم با آمدن شما به خانه من بدانند كه من از خانواده بزرگى هستم و من با وجود شما در چشم آنان عظمت و شرافت پيدا مى كنم.

يوسف از آنهاپرسيد چه كسى پيراهن خون آلود مرا نزد پدر برد؟ يهودا گفت: من. يوسف گفت : پس اين پسراهن را هم تو نزد پدر ببر تا خبر زنده بودن مرا نيز تو به پدر برسانى و او را خوشحال كنى. يهودا بى درنگ به پا خاست و با سرعت تمام و بدون هيچ استراحتى رهسپار كنعان شد تا اين خبر خوشحال كننده را هر چه زودتر به پدر برساند.

چند روايت

1 - امام باقر عليه‌السلام فرمود: يعقوب كه نمى دانست عزيز مصر همان يوسف است، به او نامه اى به اين مضمون نوشت : بسم الله الرحمن الرحيم. از يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم خليل الله به عزيز آل فرعون. سلام برتو! من خدا را سپاس مى گويم كه خدايى جز او نيست. اما بعد، ما خاندانى هستيم كه ما را انواع بلا فرا گرفته است. جد من ابراهيم را به جهت اطاعت پروردگار به آتش انداختند، پس خدا آن را خنك و سلامت كرد و خدا جدم را فرمان داد كه پدرم را ذبح كند پس به او ندا آمد. و من پسرى داشتم كه عزيزترين كس برايم بود او را از دست دادم و در غم او چشمانم نابينا شد و او برادرى از مادرش داشت كه هر وقت به ياد او مى افتادم آن برادر را به سينه ام مى چسباندم و قسمتى از غصه ام برطرف مى شد و او اينك نزد تو به اتهام سرقت محبوس است و من تو را گواه مى گيرم كه من دزدى نكرده ام و فرزندى كه دزدى كند به دنيا نياورده ام.

وقتى يوسف اين نامه را خواند گريه كرد و ناليد و گفت : پيراهن مرا به سوى او ببريد. (42)

2 - امام صادق عليه‌السلام فرمود: چون پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ روز فتح مكه به مكه آمد، در كعبه را باز كرد و تمثالهايى را كه بر آن بود محو نمود و از دو طرف در گرفت و گفت : خدايى جز الله نيست او يگانه است و شريكى ندارد و عده اش راست بود و بنده اش را كمك كرد و گروهها را به تنهايى شكست داد. شما چه مى گوييد و چه گمان داريد؟ گفتند: گمان خير داريم، برادرى بزرگوار فرزند برادرى بزرگوار هستى و به قدرت رسيده اى، پس فرمود: من همان را مى گويم كه برادرم يوسف گفت : «سرزنشى بر شما نيست خداوند شما را مى آمرزد و او مهربان ترين مهربانان است.» (43)

3 - قال الصادق عليه‌السلام: ليس رجل من ولد فاطمة يموت و لايخرج من الدنيا حتى يقر للامام بامامته كما اقر ولد يعقوب ليوسف «قالوا تالله لقد آثرك الله علينا» (44)

امام صادق عليه‌السلام فرمود: از فرزندان فاطمه كسى نيست كه بميرد و از دنيا بيرون شود مگر اينكه به امامت امام (بر حق) اقرار مى كند همانگونه كه فرزندان يعقوب به يوسف اقرار كردند و گفتند: به خدا سوگند كه خدا تو را بر ما برترى داد.

# تفسير سوره يوسف آيات 99 - 94

 و لما فصلت العير قال أبوهم انى لأجد ريح يوسف لولا أن تقندون (94) قالوا تالله انك لفى ضلالك القديم (95) فلما أن جأ البشير ألقاه على وجهه فارتد بصيرا قال ألم أقل لكم انى أعظم من الله ما لا تعلمون (96) قالوا يا أبانا استغفر لنا ذنوبنا اناكنا خاطئين (97) قال سوف أستغفر لكم ربى انه هو الغفور الرحيم (98) فلما دخلوا على يوسف آوى اليه أبويه و قال ادخلوا مصران شأ الله آمنين (99)

و چون كاروان به راه افتاد، پدرشان گفت : همانا من بوى يوسف را مى شنوم، اگر مراكم عقل نپنداريد (94) گفتند: به خدا سوگند كه تو در گمراهى پيشين خود هستى (95) پس چون پيك شادى آمد آن (پيراهن) را بر صورت او انداخت پس بينا گشت، گفت : آيا به شما نگفتم كه من از خدا چيزى مى دانم كه شما نمى دانيد؟ (96) گفتند: اى پدر ما! براى گناهان ما آمرزش ‍ بخواه كه ما خطا كار بوده ايم (97) گفت : بزودى از پروردگارم براى شما آمرزش خواهيم خواست همانا او آمرزنده بخشايشگر است (98)

## لغت و اعراب :

1 - «فصلت» جدا شد، به راه افتاد، رهسپار گشت.

2 - «لولا» براى امتناع است و جواب آن حذف شده و تقدير چنين است : «لولا ان تقندوننى لصدقتمونى».

3 - «تفندون» باب تفعيل از «فند» است به معناى فساد عقل، كم خردى، خرفتى. نون آخر آن نون وقايه است كه قبل از يأ متكلم مى آيد و يأ متكلم به جهت قرار گرفتن در رأس آيه حذف شده است.

4 - «البشير» مژده دهند، پيك شادى.

5 - «فارتد» برگشت. افتعال از «رد» و آن به معناى برگشتن چيزى به حالت نخستين است.

6 - «بصيرا» حال است.

7 - «سوف» در «سوف استغفر» يا براى استقبال است يعنى در آينده استغفار خواهم كرد و يا براى مداومت است يعنى استغفار من در آينده نيز ادامه خواهد داشت.

## تفسير آيات :

##  شنيدن يعقوب بوى پيراهن يوسف را از فاصله هاى دور

##  آيات (94 - 95)

 و لما فصلت العير قال ابوهم انى لاجد ريح يوسف...: يهودا به عنوان پيك شادى همراه با پيراهن يوسف به راه افتاد، وقتى كاروان از مصر جدا شد، يعقوب در كنعان از هشتاد فرسخى بوى پيراهن يوسف را شنيد و به اطرافيان خود كه فرزندان فرزندانش بودند گفت : اگر مرا به پيرى و خرفتى و كم عقلى متهم نكنيد، به شما مى گويم كه من بوى يوسف را مى شنوم. آنها كه اين سخن را باور نمى كردند، گفتند: تو در گمراهى پيشين خود هستى. منظور آنها از گمراهى، گمراهى در دين نبود بلكه آنها مى پنداشتند كه يوسف سالها پيش مرده و اينكه يعقوب او را زنده مى انگارد و در فراق او بى تابى مى كند، يك اشتباه است كه يعقوب از مدتها پيش دچار آن شده و هنوز هم ادامه مى دهد.

يعقوب چگونه بوى پيراهن يوسف را از فاصله هاى دور شنيد؟ گفته شده كه باد صبا آن بوى را به همراه خود آورد و به مشام جان يعقوب رسانيد و لذا در شعر شاعران، نسيم صبا به عنوان پيك دوست شناخته شده است، ولى به نطر مى رسد كه اين كار از طريق معجزه بوده است و رسيدن بوى يك پيراهن از فاصله هشتاد فرسخى از طريق عادى ممكن نيست. چگونه بود كه يعقوب بوى پيراهن يوسف را در طول چهل سال نشنيد ولى در آن زمان معين شنيد، اين نبود مگراينكه قضاى الهى بر اين تعلق گرفته بود كه يعقوب در آن سالها گرفتار فراق يوسف شود و در آن زمان معين گرفتارى او به پايان برسد و او بوى پيراهن يوسف را بشنود و دوران فراق و جدايى خاتمه يابد، چون اگر خدا بخواهد كارهاى آسان دشوار و كارهاى دشوار آسان گردد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يكى پرسيد از آن گم كرده فرزند  |  | كه اى روشن گهر پير خردمند   |
| زمصرش بوى پيراهن شنيدى  |  | چرا در چاه كنعانش نديدى   |
| بگفت احوال ما برق جهان است  |  | دمى پيدا و ديگر دم نهان است   |
| گهى بر طارم اعلا نشينيم  |  | گهى بر پشت پاى خود نبينيم   |

نطير اين سخن يعقوب را پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در باره اويس ‍ قرنى گفت و اظهار داشت كه من بوى بهشت را از سوى يمن مى شنوم.

## انداختن پيراهن يوسف به صورت يعقوب و بيناشدن او

##  آيات (96 - 98)

 فلما ان جأ البشير على وجهه...: پيك شادى به كنعان رسيد و يهودا كه پيراهن يوسف را به همراه داشت، بلافاصله آن را به روى يعقوب انداخت و در همان حال يعقوب بنيايى چشمانش را بازيافت. جالب اينكه يهودا همان كسى است كه چهل سال پيش، پيراهن خون آلود يوسف را نزد يعقوب آورد بود و گفته بود كه او را گرگ خورده است.

ظاهر اين است كه يعقوب كاملا نابينا نشده بود بلكه چشمانش كم سو شده بود با آمدن پيراهن يوسف او كاملا بينا شد و اين معجزه اى براى يوسف بود كه قبلا اين حالت را پيش بينى كرده بود.

وقتى يعقوب بينا شد و خبر زنده بودن يوسف را شنيد به اطرافيانش گفت : آيا من به شما نگفتم كه من از خدا چيزى را مى دانم كه شما نمى دانيد؟ اين سخن را يعقوب پيش از اين هم گفته بود و او مى دانست كه يوسف زنده است و روزى او را به آغوش خواهد كشيد، چون مى دانست آن خوابى كه يوسف در كودكى ديده بود يك رؤ ياى صادقانه است و حتما تحقق خواهد يافت و يازده برادر يوسف به اضافه او و زنش در برابر يوسف تعظيم خواهند كرد.

برادران يوسف كه از كرده هاى خود پشيمان شده بودند، با شرمندگى تمام به پدر خود گفتند: اى پدر! براى گناهان ما طلب آمرزش كن كه ما خطاكار بوديم. يعقوب كه خودش آنها را بخشيده بود گفت : بزودى از پروردگارم براى شما طلب آمرزش مى كنم كه او آمرزنده و مهربان است.

علت اينكه يعقوب در همان وقت براى آنان طلب آمرزش نكرد و آن را به تأخير انداخت، اين بود كه مى خواست در زمانى كه براى استجابت دعا مناسب تر است، اين كار را بكند و دعا براى فرزندانش را به شب جمعه و نيمه هاى شب موكول كرد، چون احتمال مستجاب شدن دعا در اين زمان بيشتر است. در روايتها آمده كه يعقوب مدتهابه فرزندانش طلب آمرزش كرد تا اينكه به او وحى رسيد كه توبه آنان پذيزفته شده است.

چند روايت

1 - قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌: خير وقت دعوتم الله فيه الاسحار و تلا هذه الاية فى قول يعقوب «سوف استغفر لكم ربى» و قال : اخرهم الى السحر. (45)

پيامبر خدا فرمود: بهترين وقتى كه شما در آن خدا را مى خواهيد، وقت سحر است و اين آيه را كه از قول يعقوب است، خواند: «بزودى براى شما از پروردگارم طلب آمرزش مى كنم» و فرمود: آنها را تا وقت سحر به تأخير انداخت.

2 - عن ابى جعفر عليه‌السلام قال قلت له : ما كان اولاد يعقوب انبيأ؟ قال : لا ولكنهم كانوا اسباط اولاد الانبيأ و لم يكن يفارقوا الدنيا الاسعدأ تابوا و تذكروا ما صنعوا... (46)

راوى مى گويد: از امام باقر عليه‌السلام پرسيدم : آيا فرزندان يعقوب پيامبران بودند؟ فرمود: نه ولى آنان اسباط اولاد پيامبران بودند و از دنيا نرفتند مگر اينكه سعادتمند شدند و توبه كردند و آنچه را كه كرده بودند به ياد آوردند...

# تفسير سوره يوسف آيه 100

 و رفع أبويه على العرش و خروا له سجدا و قال يا أبت هذا تأويل رؤ ياى من قبل قد جعلها ربى حقا و قد أحسن بى اذ أخرجنى من السجن و جأ بكم من البدو من بعد أن نزع الشيطان بينى و بين اخوتى ان ربى لطيف لما يشأ انه هو العليم الحكيم (100)

پس چون بر يوسف وارد شدند، پدر و مادرش را در كنار خود جاى داد و گفت : به خواست خدا در آرامش وارد مصر شويد (99) و پدر و مادرش را بر تخت بالا برد و همگى سجده كنان در برابرش به رو افتادند؛ و گفت : اى پدر اين بود تعبير خواب پيشين من كه پروردگارم آن را تحقق بخشيد و به من نيكى نمود هنگامى كه مرا از زندان بيرون كرد و شما را از صحرا آورد، پس از آنكه شيطان ميان من و ميان برادرانم تباهى انداخت. همانا پروردگار من درباره چيزى كه بخواهد باريك بين است، هموست كه داناى فرزانه است (100)

## لغت و اعراب :

1 - «ان شأ الله» مربوط به «آمنين» است و از آن قصد تبرك شده است مانند: «لتدخلن المسجد الحرام ان شأ الله آمنين»

2 - «العرش» تخت بلند، جايگاهى كه شاهدان در آن نشينند.

3 - «خروا» به روا افتادند، به زمين افتادند. به افتادن قطرات آب از بالا به پايين «خرير» مى گويند.

4 - «سجدا» حال است.

5 - «قد جعلها» يا حال از رؤ ياست و يا جمله مستأنفه است.

6 - «احسن» معمولا با الى متعدى مى شود و اينكه در اينجا بابا متعدى شده دليل بر جواز آن است.

7 - «البدو» صحرا، باديه. اصل بدو به معناى آشكار شدن است و چون صحرا ديوار ندارد و همه جاى آن آشكار است، به صحرا باديه گفته شد.

8 - «نزغ» تباه كرد، ايجاد فساد نمود.

9 - «لطيف» باريك بين، كسى كه كارهايش از روى دقت است.

## تفسير آيات :

##  آمدن يعقوب و همسرش نزد يوسف و استقبال يوسف از آنان

##  آيات (99 - 100)

 فلما دخلوا على يوسف آوى اليه ابويه...: پس از آنكه يعقوب خبر زنده بودن يوسف را با خوشحالى دريافت كرد و چشمانش بينا شد، در پاسخ به دعوت يوسف تصميم گرفت كه همراه با تمام اعضاى خاندان خود به مصر برود و با يوسف ديدار كند. يوسف مقدمات آن سفر را قبلا آماده كرده بود و مركبهايى به كنعان فرستاده بود كه موقع آمدن از آنها استفاده كنند. وقتى يوسف از سفر قريب الوقوع يعقوب و همراهانش به مصر آگاه شد، تصميم گرفت با شكوه تمام از آنها استقبال كند.

كاروان يعقوب به نزديكى هاى مصر رسيد، يوسف در كنار شهر با هزاران نفر در انتظار ورود يعقوب بود، وقتى چشمان يعقوب به آن عظمت خيره كننده افتاد، از همراهان پرسيد: آيا او فرعون مصر است ؟ گفتند: نه او پسر تو يوسف است. يعقوب نزديك و نزديكتر شد و در سلام دادن بر يوسف پيشى گرفت و گفت : درود بر تو اى بر طرف كننده غمها! و پدر و پسر پس از چهل سال جدايى، همديگر را در آغوش كشيدند و در آن لحظه شيرين وصال، اشك شوق از چشمانشان روان شد.

از آيات استفاده مى شود كه اين ديدار در بيرون شهر انجام گرفت و يوسف در همانجا پدر و مادرش را در كنار خود جاى داد و پس از آن به آنها گفت : ان شأ الله با آرامش خاطر وارد شويد. يوسف اين جمله را براى آن گفت كه قبلا مردم كنعان از ترس حكمرانان مصر با نگرانى و اضطراب وارد مصر مى شدند ولى اين بار حكومت دست يوسف بود و آنان با آسودگى خيال وارد شدند و كلمه «ان شأالله» هم براى تبرك و تيمن بود و بهتر آن است كه انسان هميشه در جملات خود آن را به كار برد.

وقتى يعقوب و همراهان وارد مصر شدند، يوسف پدر و مادرش را بر تخت خود نشاند و اين بالاترين احترامى بود كه از پدر و مادرش به عمل آورد. گفته شده كه منظور از «ابوين» در اينجا پدر و خاله يوسف است، چون مادر يوسف در هنگام وضع حمل بنيامين از دنيا رفته بود و يعقوب با خواهر او ازدواج كرده بود و كسى كه همراه يعقوب به ديدار يوسف آمده بود و مورد احترام او قرار گرفت، خاله يوسف بود و اينكه در آيه از او به عنوان مادر نام مى برد، مشكلى ندارد چون به خاله انسان بخصوص اگر همسر پدر باشد، مادر گفته مى شود همانگونه كه گاهى به عمو پدر گفته مى شود.

## به سجده افتادن كاروان كنعان در برابر يوسف

پس از اين مراسم، پدر و مادر يوسف و يازده برادرش در برابر او به سجده افتادند، اين سجده به عنوان سپاسگزارى از خداوند بود كه آنان را پس از سالها گرفتارى، اين چنين نعمت داده است. آنها به يوسف سجده نكردند بلكه او را قبله قرار دادند و به خدا سجده كردند همانگونه كه فرشتگان پس ‍ از خلفت آدم او را قبله قرار دادند و خدا را سجده كردند. در عين حال كه سجده براى خدا بود. قبله قرار دادن يوسف بالاترين تعظيمى بود كه آنها از او به عمل آوردند.

احتمال دارد كه سجده در اينجا به معناى سجده اصطلاحى كه نوعى عبادت است و مخصوص خداست، نباشد بلكه منظور از آن نوعى خم شدن و اداى احترام باشد.

پس از سجده آنان، يوسف به ياد خوابى كه چهل سال پيش ديده بود افتاد؛ او در آن زمان كه كودكى پيش نبود، در خواب ديده بود كه يازده ستاره و آفتاب و ماه بر او سجده مى كنند و آن را به پدرش تعريف كرده بود. اكنون با ديدن اين منظره به ياد آن خواب افتاد و خطاب به پدرش گفت : اى پدر اين است تعبير آن خوابى كه مدتها قبل ديده بودم و پروردگار من آن را راست گردانيد و همو به من احسان كرد آنگاه كه مرا از زندان بيرون ساخت و شما را از صحرا به اينجا آورد و اين پس از آن ناراحتى بود كه ميان و برادرانم به وجود آمد و سبب آن شيطان بود و پروردگار من نيست به آنچه بخواهد باريك بين و دقيق است ؛ و او دانا و فرزانه است.

در اينجا يوسف، نعمتهايى را كه به او رسيده از خدامى داند و ناراحتى و اختلافى را كه ميان او و برادرانش بوده به شيطان نسبت مى دهد و اين حقيقتى است كه در آيات قرآنى هم آمده و به مردم هشدار داده شده كه شيطان ميان آنها را به هم مى زند:

 و قل لعبادى يقولوا التى هى احسن ان الشيطان ينزع بينهم ان الشيطان كان للانسان عدوا مبينا(اسرأ/ 53)

به بندگانم بگو آنچه را كه نيكوست بگويند، همانا شيطان ميان آنها را تباه مى سازد، كه شيطان براى انسان دشمنى آشكار است.

البته كار شيطان فقط در حد وسوسه و ايجاد انگيزه است وگرنه دشمنى و عداوت، در اثر كارهاى خود افراد ميان آنها پيدا مى شود و اين خداوند است كه در ميان افرادى كه سبب خودخواهى ها و افزون طلبى و دورى از خدا با يكديگر به ستيز و اختلاف بر مى خيزند، دشمنى و عداوت ايجاد مى كند:

 فاغرينا بينهم العداوة و البغضأ الى القيامة (مائده / 14)

پس ميان آنها تا روز قيامت دشمنى و كينه افكنديم.

چند روايت

1 - امام صادق عليه‌السلام فرمود: وقتى يعقوب نزد يوسف آمد، بزرگى سلطنت، او را گرفت و از مركب خود پياده نشد، پس جبرئيل فرود آمد و گفت: اى يوسف كف دستت را نشان بده، پس نور درخشانى از آن بيرون شد و به آسمان رفت. يوسف گفت : اى جبرئيل اين چه نورى بود كه از كف دست من بيرون آمد؟ جبرئيل گفت : به سبب آنكه در برابر يعقوب سالخورده پياده نشدى، نبوت از نسل تو برداشته شد و از نسل تو پيامبرى نخواهد آمد. (47)

2 - از امام هادى عليه‌السلام درباره سجده كردن يعقوب و فرزندانش به يوسف در حالى كه آنهاپيامبر بودند، سؤ ال شد. فرمود: سجده يعقوب و فرزندانش براى يوسف نبود بلكه سجده آنان اطاعت براى خدا و درودى براى يوسف بود، همانگونه كه فرشتگان به آدم سجده كردند. (48)

3 - امام باقر عليه‌السلام فرمود: وقتى آنان در دربار پادشاه بر يوسف وارد شدند، يوسف پدرش را در آغوش گرفت و او بوسيد و گريه كرد و او و خاله اش را بر تخت پادشاه بالا برد، آنگاه وارد منزل شد و روغن زد و سرمه كشيد و لباس شاهانه پوشيد سپس بر آنها وارد شد، چون او را ديدند همگى در برابر او سجده كردند و اين براى احترام او و سپاسگزارى براى خدابود، در اين هنگام بود كه گفت : اى پدر اين بود تعبير خوابى كه پيشتر ديده بودم. (49)

# تفسير سوره يوسف آيات 102 - 101

 رب قد آتيتنى من الملك و علمتنى من تأويل الأحاديث فاطر السماوات و الأرض أنت وليى فى الدنيا و الاخرة توفنى مسلما و ألحقنى بالصالحين (101) ذلك من أنبأ الغيب نوحيه اليك و ما كنت لديهم اذ أجمعوا أمرهم و هم يمكرون (102)

پروردگارا مرا بخشى از پادشاهى را دادى و به من تعبير خوابها را آموختى، اى پديد آورنده آسمانها و زمين ! تو در دنيا و آخرت سرور من هستى، مرا مسلمان بميران و مرا به شايستگان ملحق كن (101) اين از خبرهاى غيب است كه به تو وحى مى كنيم و تو نزد آنان نبودى هنگامى كه دسته جمعى كارشان را انجام دادند در حاليكه نيرنگ مى كردند (102)

## لغت و اعراب :

1 - «رب» منادى است و حرف ندا و يأ متكلم حذف شده است.

2 - «من» در «من الملك» يا براى تبيين است، بنابراين معناى آن چنين مى شود كه به من پادشاهى دادى. و يا براى تبعيض است و در اين صورت معناى آن چنين مى شود: به من بهره اى از پادشاهى دادى.

3 - «تأويل الاحاديث» تعبير خوابها. در اين باره پيش از اين بخث كرديم.

4 - «فاطر» پديده آورنده، كسى كه چيزى را بدون سابقه قبلى ايجاد كند. اصل آن از قطر به معناى شكافتن است. از ابن عباس نقل شده است كه مى گفت معناى فاطر را نمى دانستم تا اينكه شنيدم عربى بر سر مالكيت چاهى با عرب ديگرى اختلاف پيدا كرده بود و مى گفت : «انا فطرتها و انا ابتدئت حفرها». ضمنا كلمه فاطر در اينجا بدل با عطف بيان از «رب» است و چون آن منادى است و محل آن منصوب است، فاطر هم منصوب شده و يا بگوييم در اينجا اعنى مقدر است و يا بگوييم «فاطر» خودش ‍ منادى است و حرف ندا از آن حذف شده است.

5 - «وليى» سرور من، مولاى من، سرپرست من.

6 - «ذلك» مبتداست و خبر آن «من انبأ الغيب» است و «نوحيه» خبر دوم است.

7 - «اجمعوا امرهم» همگى بر يك مطلب گرد آمدند، در كارشان همداستان شدند.

8 - «و هم يمكرون» جمله حاليه است.

## تفسير آيات :

##  سپاسگزارى يوسف از خداوند

##  آيه (101)

 رب قد اتيتنى من الملك و علمتنى من تأويل الاحاديث...: يوسف پس ‍ از سخنانى كه به پدرش گفت و در آن برخى از نعمتهايى را كه خدا به او داده بود برشمرد، به عنوان سپاسگزارى از اين نعمتها، روى به سوى خدا كرد و با چنين مناجات نمود: پروردگارا تو به من پادشاهى و حكومت دادى و به من تعبير خواب آموختى، اى پديد آورنده آسمانها و زمين تو سرور و مولاى من در دنيا و آخرت هستى. يوسف در اين مناجات خود به «مالك الملك» بودن خداوند اشاره مى كند، چون مى داند كه اوست كه به هر كس ‍ كه بخواهد سلطنت مى بخشد و يا سلطنت را از او مى گيرد و عزت و ذلت و بزرگى و خوارى در دست اوست ؛ البته خواستن خدا براساس علل و اسبابى است كه انسان در خود به وجود مى آورد. اين همان صفتى است كه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ هم مأموريت مى يابد كه خدا را با آن ياد كند:

 قل اللهم مالك الملك تؤ نى الملك من تشأ و تنزع الملك ممن تشأ و تعز من تشأ و تذل من تشأ بيدك الخير انك على كل شى ء قدير (آل عمران 26/)

بگو خداوندا اى صاحب ملك، به هر كس كه مى خواهى فرمانروايى بخشى و از هر كس كه خواهى فرمانروايى باز ستانى و هركس راكه خواهى عزيز مى كنى و هر كس راكه خواهى خوار مى سازى، خير در دست توست، تو بر هر كارى توانايى.

يكى از صفات ديگر خداوند كه يوسف در اينجا خدا را با آن ياد كرده «فاطر» است، اين صفت بيانگر ويژگى خاص در آفرينش است. خدا همه چيز را نو و بدون سابقه قبلى آفريد و در آفرينش موجودات الگو و نمونه قبلى نداشت. ديگر از صفات خدا كه در سخن يوسف آمده «ولى» است و مفهوم آن اين است كه خدا سرپرست و مولاى همه مؤمنان است و رابطه ولايى با آنها دارد و آنها را سرورى مى كند، اين در حالى است كه ولى و سرور كافران بتهاى آنان است و چقدر فاصله است ميان كسى كه مولاى او خداوند قادر متعال باشد و كسى كه مولاى او اشيا و يا اشخاص عاجز و ناتوان باشند.

يوسف پس از اين مناجات و تعريفى كه از خدا نمود، براى خود دعا كرد و گفت : خدايا مرا مسلمان بميران و مرا به شايستگان ملحق كن ؛ و اين يكى از آداب دعا كردن است كه نخست بايد خدا را با صفات نيكوى او ياد كرد آنگاه از او چيزى را طلب نمود.

در اينجا يوسف از خدا دو چيز درخواست مى كند: نخست اينكه او را مسلمان و در حالى كه در برابر حق تسليم است از دنيا ببرد، دوم اينكه او را آخرت به شايستگان و صالحان از بندگان خوب ملحق كند. دعاى زيبايى است، انسان ممكن است سالها خدا را عبادت كند ولى در آخر عمر گمراه شود و بى ايمان از دنيا برود كه اين بدترين حالت براى انسان است و نهايت بيچارگى و مغبونى است، چون آنچه مهم است سرانجام زندگى است و اينكه انسان با ايمان و تقوا و در حالى كه تسليم حق است از دنيا برود و عاقبت به خير باشد و از آن مهمتر اينكه انسان از چنان ايمانى برخوردار باشد كه در آخرت با صاحان و پيامبران و شهدا و صديقين همنيشينى كند.

يوسف با گفتن اينكه خدايا مرا مسلمان بميران، به وصيت جدش ابراهيم و پدرش يعقوب عمل كرد چون آنها به فرزندانشان وصيت كرده بودند كه جز مسلمان نميرند:

 ووصى بها ابراهيم بنيه و يعقوب يا بنى ان الله اصطفى لكم الدين فلاتموتن الا و انتم مسلمون (بقره / 132)

و ابراهيم و يعقوب فرزندانشان را به آن وصيت كردند كه اى فرزندان من خدا دين را براى شما برگزيد پس نميرند مگر اينكه مسلمان باشيد.

اينكه يوسف در آيه مورد بخث، از خدا مى خواهد او را مسلمان بميراند، اين آرزوى مرگ زودرس نيست بلكه مفهوم آن اين است كه در هنگام مرگ با ايمان از دنيا برود. هر چند كه بعضى ها گفته اند كه يوسف براى خود آرزوى مرگ مى كرد و او تنها پيامبرى بود كه اين درخواست را از خدا داشت. البته براى مردان خدا مرگ نوعى وصول به حق است ولى زنده بودن هم زمينه خوبى براى عبادت كردن بسيار و خودسازى و تقرب به خداست، و اينكه بعضى از اولياى خدا و بزرگان دين گاهى آرزوى مرگ مى كردند، بدان جهت بود كه آنها به مرحله اى رسيده بودند كه براى وصول به حق بى تابى مى كردند و يا در زندگى دچار ناراحتى هاى شديدى بودند كه مرگ را بر آن ترجيح مى دادند.

شايد منظور يوسف از صالحان و شايستگان، پدران و نياكانش مانند ابراهيم و اسحاق باشد. او كه اكنون با پدر و خاله و برادران همنشين شده است، مى خواست در قيامت هم با ابراهيم و اسحاق و يعقوب همنشين باشد.

اين بود پايان قصه پر نشيب و فراز يوسف كه با خوبى و خوشى پايان يافت. گفته شد كه يعقوب پس از بيست و چهار سال كه در مصر ماند از دنيا رفت و طبق وصيتى كه كرده بود جنازه او را به بيت المقدس حمل كردند و در آنجا به خاك سپردند و بيست و سه سال پس از مرگ يعقوب، يوسف هم در مصر از دنيا رفت و بر سر محل دفن او ميان مردم مصر اختلاف به وجود آمد، ساكنان هر محله اى مى خواستند كه يوسف در محله آنها دفن شود، تا اينكه نظرشان بر اين قرار گرفت كه او را داخل تابوتى از سنگ مرمر بگذارند و در بالاى شهر در وسط رود نيل دفن كنند، تا از آبى كه از كنار قبر او مى گذرد همگى تبرگ بجويند. قبر يوسف در همانجا بود تا اينكه موسى جنازه او را بيرون آورد و به بيت المقدس حمل كرد و در كنار قبرهاى پدرانش به خاك سپرد.

## پايان قصه يوسف و سخنى با پيامبر اسلام

##  آيه (102)

 ذلك من انبأ الغيب نوحيه اليك...: پس از پايان گرفتن قصه يوسف، خداوند به پيامبران خود اظهار مى دارد كه اين قصه از خبرهاى غيبى بود كه برتو وحى كرديم و غيبى بودن آن را چنين توضيح مى دهد كه تو در آن زمان كه اين قصه اتفاق افتاد و برادران يوسف همداستان شدند كه او را در چاه اندازند و درباره يوسف نيرنگ كردند، نبودى تا خود آن جريان را بينى. بنابراين، آنچه به تو گفته شده يك خبر غيبى بود.

جمله اى كه اين آيه درباره داستان يوسف گفته شده شبيه جمله اى است كه درباره داستان مريم گفته شده است :

 ذلك من انبأ الغيب نوحيه اليك و ما كنت لديهم اذ يلقون اقلامهم ايهم يكفل مريم و ماكنت لديهم اذ هم يختصمون (آل عمران / 44)

اين خبرهاى غيبى است كه به تو وحى مى كنيم و تو نزد آنان نبودى هنگامى كه تيرهاى خود را (براى قرعه كشى) مى انداختند كه كدامشان كفيل مريم باشند و تو نزد آنان نبودى هنگامى كه آنان با يكديگر ستيز مى كردند.

مى دانيم كه سوره يوسف يك سوره مكى است و پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ وقتى در مكه بود، رابطه اى با اهل كتاب از يهود و نصارى نداشت تا بدخواهان بگويند كه او اين قصه را از يهود ياد گرفته است. بخصوص اينكه قصه يوسف بدانگونه كه در قرآن آمده در تورات نيامده است و قرآن آن را با تفضيل بيشتر و جزئيات دقيق ترى نقل مى كند.

داستان حضرت يوسف در اين سوره به تفضيل گفته شد و در دو سوره ديگر از قرآن كريم نيز نام يوسف آمده است، يكى در سوره انعام آيه 84 كه يوسف را از ذريه ابراهيم مى شمارد و ديگرى در سوره غافر كه مى فرمايد:

 و لقد جأكم يوسف من قبل بالبينات فمازلتم فى شك مما جأكم به حتى اذا هلك قلتم لن يبعث الله من بعده رسولا (غافر / 34)

همانا يوسف پيش از اين با حجتهاى روشن نزد شما آمد، پس همواره در آنچه به شما آورده بود در شك بوديد تا چون در گذشت گفتيد كه خدا پس ‍ از او پيامبرى نمى فرستد.

# تفسير سوره يوسف آيات 107 - 103

 و ما أكثر الناس و لو حرصت بمؤمنين (103) و ما تسألهم عليه من أجر ان هو الا ذكر للعالمين (104) و كأين من آيه فى السماوات و الأرض يمرون عليها و هم عنها معرضون (105) و ما يؤ من أكثر هم بالله الا و هم مشركون (106) أفأمنوا أن تأتيهم غاشيه من عذاب الله أو تأتيهم الساعة بغتة و هم لا يشعرون (107)

و بيشتر مردم هر چند كه علاقه داشته باشى مؤمن نيسنتد (103) و تو براى آن، مزدى از آنان درخواست نمى كنى، آن نيست مگر يادآورى براى جهانيان (104) و چه بسا نشانه اى در آسمانها و زمين وجود دارد كه بر آن مى گذرند در حالى كه از آن روى گردان هستند (105) و بيشتر آنان به خدا ايمان نمى آورند مگر اينكه در حالت شرك قرار دارند (106) آيا آنان خاطر جمع هستند از اينكه فراگيرنده اى از عذاب خدا بر آنان برسد و يا ناگهان در حالى كه آنان نمى دانند، قيامت بر آنان برسد (107)

## لغت و اعراب :

1 - «لو حرصت» اگر چه سخت بخواهى، حرص به معناى كوشش در طلب يك چيز است. ضمنا اين جمله جمله معترضه و «لو» وصليه است.

2 - «ذكر» يادآورى، پند و اندرز.

3 - «عالمين» جهانيان. شامل موجودات صاحب درك و شعور مى شود.

4 - «كأين» چه بسا. در اينجا به صورت خبرى استعمال شده و گاهى صورت استفهامى دارد مانند «كم».

5 - ضمير «عليها» به آيه بر مى گردد.

6 - «غاشيه» پوشش. از غشى يغشى غشاوة و غشأ كه به معناى پوشش ‍ است و به پرده «غشاوه» گفته مى شود.

7 - «بغتة» ناگهان. مصدر است در موقع حال قرار گرفته.

## تفسير آيات :

##  آيات (103 - 104)

 و ما اكثر الناس ولو حرصت بمؤمنين...: پس از پايان داستان يوسف، اينك روى سخن با مشركان مكه است كه در برابر دعوت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ ايستادگى مى كردند و لجاجت و اعناد نشان مى دادند و اين در حالى بود كه پيامبر به شدت علاقه داشت كه آنان ايمان بياورند و از اينكه آنان مصلحت خود را نمى دانستند ناراحت بود.

در اين آيات خداوند خطاب به پيامبر، يك واقعيت موجود را بيان مى كند و آن اينكه بيشتر مردم اگر چه علاقه مند باشى ايمان نمى آورند و اين در حالى است كه تو براى رسالت خود از آنان مزدى و پاداشى نمى خواهى و قرآن جز يادآورى و پند براى جهانيان نيست.

در طول تاريخ همواره تعداد مؤمنان به مكتب پيامبران در مقايسه با كافران و منكران اندك بوده است و شايد علت آن محدوديتهايى است كه براى انسان مؤمن حاصل مى شود و او نمى تواند دنبال شهوتها و افزون طلبى هاى خود برود. همچنين او در زير تكليف زندگى مى كند و بايد از يك سلسله دستورات و بكن ها و نكن ها اطاعت كند. روشن است كه اين محدوديت ها در نهايت به سود اوست و او را به كمالات انسانى مى رساند و در دنيا و آخرت خير و سعادت او را تأمين مى كند، ولى در نگاه سطحى، نوعى قيد و بند است و خوشايند افراد كوته فكر و راحت طلب و عياش و خوش گذران نيست و لذا بسيارى از مردم ايمان نمى آورند.

پيامبران در برابر رسالت خود هرگز از مردم مزد و پاداش نخواستند و در عين حال در زمان خودشان طرفدارانشان اندك بود، بدون شك اگر مزد مى خواستند، از اين هم بدتر مى شد. البته پيامبر اسلام به عنوان مزد رسالت، دوستى خاندانش را از مزدم خواست ولى آن هم به خاطر مصلحت مردم بود كه پيوند خود را با خاندان رسالت محكم تر كنند و از رهنمودهاى آنها استفاده ببرند:

 قل لا اسألكم اجرا الا المودة فى القربى (شورى / 23)

بگو از شما مزدى نمى خواهم مگر دوستى خويشاوندان.

 قل ما سألتكم من اجر فهو لكم ان اجرى الا على الله (سبأ / 47)

بگو آنچه از شما مزد خواستم براى خود شماست، مزد من جز بر خدا نيست.

در پايان آيه مورد بحث، از قرآن به عنوان يادآورى و پند براى جهانيان نام مى برد و اين يكى از صفات قرآن است و قرآن مايه يادآورى است. در جهان حقايقى وجود دارد كه بشر با طبع اولى بايد آنها را بداند و اين علم در فطرت او قرار دارد ولى در اثر كفر و گناه يا انحرافى كه در جامعه پيدا مى شود، گاهى آن حقايق را از ياد مى برد. قرآن اين حقايق فراموش شده را به بشر تذكر مى دهد و به ياد او مى آورد.

## انديشيدن در پديده هاى عالم

##  آيه (105)

 و كأين من آية فى السموات و الارض...: شناخت خدا راههاى بسيارى دارد و پديده هاى جهان آفرينش هر كدام دليل روشنى بر وجود خداوند است اما بايد انسان در صدد شناخت باشد و با فكرى روشن و چشمى بينا و گوشى شنوا، نشانه هاى حق را بجويد؛ در اين حالت است كه اين نشانه ها از بالا و پايين خواهد جوشيد و تمام موجودات عالم از ريزترين آنها تا كهكشانهاى بزرگ به صورت نشانه هاى خداوند خود را نشان خواهند داد.

اما اگر انسان دچار غفلت و شهوت شد، هيچ يك از اين نشانه ها توجه او را به خود جلب نخواهد كرد و مانند چارپايان، تنها شكم خود را پر خواهد كرد و با حقايق هستى بيگانه خواهد بود. اگر چارپايى را در يك موزه رها كنى، هيچ كدام از اشياى ارزشمند آن و ظرافتهايى كه در تابلوها و پرده ها و نفايس آن موزه به كار رفته توجه او را جلب نمى كند و اگر در آنجا مقدارى علف باشد، مستقيما به سراغ آن خواهد رفت.

در اين آيه خداوند از مردمى كه دچار چنين بى خبرى شده اند انتقاد مى كند و مى فرمايد: چه بسا نشانه اى در آسمانها و زمين وجود دارد كه بر آن مى گذرند در حالى كه از آن روى گردانند.

اين آيه همه را به انديشيدن در پديده هاى عالم دعوت مى كند و اگر چنين كارى صورت گيرد، علاوه بر شناخت آفريدگار، به پيشرفت علم و دانش ‍ بشرى نيز منجر مى شود و بشر به اسرار نهفته در درون اشيا پى مى برد و از آن به نفع خود استفاده مى كند.

اين آيه، هم شامل حال مشركان عصر پيامبر اسلام مى شود كه در عين حال كه خداى واقعى را قبول داشتند بتها را شريك او مى دانستند و هم شامل حال مسلمانى مى شود كه به خدا و پيامبر او ايمان دارند ولى ايمان آنها سست است و كارهاى شرك آميز انجام مى دهند و مثلا در نماز خود ريا مى كنند يا ديگران را در زندگى خود مؤ ثر مى دانند. شرك از نوع اول را شرك جلى يا شرك آشكار و شرك از نوع دوم را شرك خفى يا شرك پنهان مى نامند.

در آيه بعدى مشركان را با عذابى ناگهان و آمدن قيامت تهديد مى كند و مى فرمايد: آيا آنان ايمن هستند از اينكه عذابى فراگير، به آنان برسد و يا ناگهان و در حالى كه آنان نمى دانند، روز قيامت فرا رسد. بدينگونه مشركان را تهديد به عذاب مى كند. همانگونه كه در امتهاى پيشين مانند قوم نوح و لوط و عاد و ثمود و عذاب الهى كافران را در هم كوبيد و آنان را نابود كرد.

# تفسير سوره يوسف آيات 109 - 108

 قل هذه سبيلى أدعوا الى الله على بصيرة أنا و من أتبعنى و سبحان الله و ما أنا من المشركين (108) و ما أرسلنا من قبلك الا رجالا نوحى اليهم من أهل القرى أفلم يسيروا فى الأرض فينظروا كيف كان عاقبة الذين من قبلهم و لدار الأخرة خير للذين اتقوا أفلا تعقلون (109)

بگو اين راه من است كه من و هر كس كه از من پيروى كرده با بصيرت به سوى خدا دعوت مى كنيم، و خدا منزه است و من از مشركان نيستم (108) و پيش از تو نفرستاديم مگر مردانى از مردم آباديها كه به آنان وحى كرديم، آيا در زمين گردش نكرده اند، تا بنگرند كه سرانجام كسانى كه پيش از آنان بودند چگونه بوده است ؟ و سراى آخرت براى كسانى كه تقوا داشته باشند، بهتر است، آيا نمى انديشند؟ (109)

## لغت و اعراب :

1 - «سبيلى» راه من كلمه «سبيل» هم مونث و هم مذكر استعمال مى شود. و در اينجا به صورت مؤ نث استعمال شده و اسم اشاره مؤ نث براى آن آمده است.

2 - «ادعوا الى الله» يا جمله مستانفه است و يا حال از يأ متكلم در سبيلى است.

3 - «على بصيرة» حال از فاعل ادعو است به تقدير: «ادعو كائنا على بصيرة».

4 - «بصيرة» بينشى كه بتوان با آن حق را از باطل تشخيص داد، از روى آگاهى.

5 - «من اتبعنى» عطف بر فاعل ادعو است و لذا با ضمير منفصل «انا» مؤ كد شده است.

6 - «سبحان الله» خدا منزه است. جمله معترضه است و سبحان منصوب است با فعلى از جنس خودش : اسبح سبحان الله.

## تفسير آيات :

##  دعوت از مشركان به سوى توحيد

##  آيه (108)

 قل هذه سبيلى ادعوا الى الله...: در آيات پيش روى سخن با مشركان بود و آنها با نزول عذابى ناگهانى از سوى خدا تهديد شدند و اينك در اين آيه راه درست را به مشركان نشان مى دهد تا آنان به خود آيند و از شرك و كفر دست بردارند و راه حق و صراط مستقيم را پيدا كنند.

در اين آيه به پيامبر اسلام مأموريت مى دهد كه اسلام را به مشركان عرضه كند و بگويد: اين راه من است و من و هر كس كه از من پيروى مى كند از روى بصيرت به سوى خدا مى خوانيم. راه حق يكى پيش نيست و آن همان راهى است كه پيامبر هر عصر و زمانى مردم را به سوى آن مى خواند و با بعثت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ راه حق منحصر در پيروى از اسلام شد و اديان ديگر مشروعيت خود را از دست دادند و اگر كسى با وجود آگاهى از اسلام و پس از تمام شدن حجت بر او، باز هم از اديان ديگر مانند يهوديت و مسيحيت پيروى كند، مورد پذيرش خداوند نخواهد بود و اينكه قرآن يهود و نصارى و مجوس را در صورت داشتن ايمان، اهل نجات مى داند مربوط به آن دسته از پيروان اين اديان است كه در زمان مشروعيت داشتن اين اديان از آنها پيروى كرده اند.

شبيه اين مضمون در آيه ديگرى آمده است :

 و ان هذا صراطى مستقيما فاتبعوه و لاتتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله (انعام / 53)

و اين راه راست من است پس، از آن پيروى كنيد و از راههاى ديگر پيروى نكنيد كه شما را از راه او دور مى سازد.

نكته ديگرى كه در آيه مورد بحث وجود دارد اين است كه دعوت به سوى اين راه كه همان راه خداست از روى بصيرت و آگاهى صورت مى گيرد و چنين نيست كه مانند مشركان از روى تعصب يا به انگيزه رسيدن به منافع مادى باشد؛ بلكه اين دعوت ناشى از عقل و بصيرت است و اين بينش از وحى الهى سرچشمه مى گيرد.

بايد توجه داشت كه هر چند كه خداوند به انسان عقل و هوش داده و او مى تواند به وسيله اين ابزار، خير و شر را درك كند ولى عقل به تنهايى كافى نيست چون گستره آن محدود است و مهمتر اينكه فرهنگ و جامعه در آن تأثير مى گذارند و فهم انسان را در مسير مشخص قرار مى دهند و انسان نمى تواند خود را از رسوبات فرهنگى دور كند. براى همين است كه خداوند پيامبران را فرستاده تا انسان را هدايت كند و انسان بتواند با توجه به رهنمودهايى پيامبران بينش درستى پيدا كند و راه واقعى سعادت را بيابد:

 قد جائكم بصائر من ربكم فمن ابصر فلنفسه و من عمى فعليها (انعام / 104)

همانا بينش هايى از سوى پروردگارتان براى شما آمده است، پس هر كس به ديده بصيرت بنگرد به سوى خود اوست و هركس كور شود به زيان خود اوست.

منظور از بينشهايى كه از سوى پروردگار آمده، آيات قرآنى است كه ابزار مهمى براى درك صحيح و شناخت درست است و اين ابزار همواره در اختيار مردم است ولى مهم چگونگى استفاده از آن است. هركس آن را به كاربرد و در نتيجه، درست بينديشد به نفع خود اوست و به سعادت و رستگارى خواهد رسيد ولى هركس آن را به كار نبرد و خود را از بينش الهى تهى كند و چشم دل او كور شود، به ضرر خود اوست و به كسى آسيب نمى زند.

در آيه مورد بخث تأكيد شده است كه دعوت به اسلام هم توسط پيامبر و هم به وسيله پيروان او انجام مى گيرد و همانگونه كه پيامبر مأموريت داشت كه مردم را به سوى اسلام بخواند، مسلمانان نيز وظيفه دارند ديگران را به اسلام دعوت كنند و كافى نيست كه مسلمان فقط خودش به راه اسلام باشد بلكه بايد راهنماى ديگران هم باشد و اين يكى از شعبه هاى امر به معروف است. در پايان آيه پس از تنزيه خدا، از قول پيامبر گفته مى شود كه من از مشركان نيستم. يعنى به راهى كه شما را به آن دعوت مى كنم ايمان دارم.

## يادى از پيامبران پيشين

##  آيه (109)

 و ما ارسلنا من قبلك الا رجأ نوحى اليهم...: اينكه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مردم را به سوى خدا مى خواند، كارى تازه و بى سابقه نبود، بلكه پيش از او هم پيامبرانى بودند كه مردم را به سوى دين حق دعوت مى كردند. اين پيامبران همگى مردانى از اهل همين آباديها بودند و فرشته يا از جنس غير بشر نبودند.

از اين آيه استفاده مى شود كه پيامبران همگى از مردان بوده اند و از جنس ‍ زنان پيامبرى مبعوث نشده است و نيز پيامبران از ميان مردم آباديها يعنى شهرنشينها مبعوث شده اند و از ميان باديه نشينان پيامبرى مبعوث نشده است.

شايد دليل آن اين باشد كه زن موجودى لطيف و عاطفى و پر از احساس ‍ است و تاب تحمل سختيها و رنجهايى را كه پيامبران به آن مبتلا بودند ندارد و طبيعت وجودى زن براى چنين كار پر مشقتى مناسب نيست و البته از ميان زنان كسانى مانند مريم و فاطمه زهرا (عليها السلام) به مرتبه هاى بالايى از كمال و عظمت رسيده اند و اينكه پيامبران همگى از شهرها برخاسته اند، شايد بدان جهت باشد كه در شهرها و تمدنهاى انسانى زمينه براى پذيرش سخن حق بيشتر از قبايل باديه نشين است و ديگر ابزار و وسايل لازم در جهت نشر و گسترش دين تنها در شهر وجود دارد و باديه نشينها از داشتن آن محرومند.

در ادامه آيه، مشركان را به بررسى تاريخ امتهاى پيشين دعوت مى كند تا از زندگى آنان عبرت بگيرند و از آنها مى پرسد: آيا آنان در زمين گردش ‍ نمى كنند تا سرانجام كار پيشينيان را ببينند؟ اگر آنها به تاريخ گذشتگان مراجعه مى كردند، مى دانستند كه تكذيب كنندگان پيامبران، عاقبت شومى داشتند.

از آنجا كه مهمترين عامل نفى دين، دنيا پرستى و استفاده از لذايذ مادى است. در ادامه آيه به كسانى كه چنين تفكرى دارند و به راه دين نمى روند، خاطر نشان مى سازد كه خانه آخرت براى آنان كه پرهيزگارند بهتر است. يعنى اگر شما ايمان بياوريد و تقوا داشته باشيد در قيامت به نعمتها و لذايذ بزرگى مى رسيد كه بهتر از لذايذ اين دنياست. سپس براى تأكيد در مطلب اضافه مى كند كه آيا نمى انديشيد؟

# تفسير سوره يوسف آيات 111 - 110

 حتى اذا استيأس الرسل و ظنوا أنهم قد كذبوا جأهم نصرنا فنجى من نشأ و لايرد بأسنا عن القوم المجرمين (110) لقد كان فى قصصهم عبرة لأولى الألباب ما كان حديثا يفترى و لكن تصديق الذى بين يديه و تفصيل كل شى ء و هدى و رحمة لقوم يؤ منون (111)

تا هنگامى كه پيامبران نااميد شدند و (مردم) گمان كردند كه به آنها دروغ گفته شده، كمك ما به آنان رسيد پس هر كس را كه خواستيم نجات پيدا كرد و عذاب ما از گروه گنهكاران بر نمى گردد (110) همانا در داستان آنها عبرتى براى صاحبان خرد است، (قرآن) سخنى نيست كه به دروغ ساخته شده باشد بلكه تصديق كتابى كه پيش روى اوست و بيان هر چيزى است و هدايت و رحمتى براى گروهى است كه ايمان مى آورند (111)

## لغت و اعراب :

1 - «حتى» براى غايت است و در اينجا چيزى مقدم بر آن نيست تا حتى غايت براى آن است و لذا بايد جمله اى را جلوتر از «حتى» مقدر كرد تا «حتى» غايت براى آن باشد. آن جمله به قرينه آيه قبلى كه درباره فرستادن پيامبرانى پيش از رسول اسلام بود مى تواند چنين باشد: و ما ارسلنا من قبلك الا رجالا فتراخى نصرهم حتى...

2 - «استيئس» مأيوس شد. استفعال در اينجا براى طلب نيست بلكه براى كثرت است.

3 - ضمير جمع در «ظنوا» به «الرسل» برنمى گردد بلكه به «مرسل اليهم» برمى گردد كه از قرينه كلام معلوم است. چون اگر به «الرسل» برگردد لازم مى آيد كه پيامبران چنين گمان كنند كه به آنها وعده دروغ داده شده و اين كفر است و ساخت مقدس پيامبران از آن بدور است. البته اين در صورتى است كه «كذبوا» را به همان قرائت معروف كه بدون تشديد ذال است بخواهيم ولى اگر قرائت ديگر را كه با تشديد ذال است در نظر بگيريم، ضمير آن به «الرسل» برمى گردد و مشكلى نخواهد بود.

4 - «فنجى» صيغه ماضى مجهول مفرد مذكر غايب از باب تفعيل است. در بعضى از قرائتها «فننجى» خوانده شده كه صيغه متكلم مع الغير مضارع معلوم از باب افعال مى شود.

5 - «بأسنا» عذاب ما.

6 - «حديثا» سخن، سخن تازه.

7 - «قصصهم» داستان آنها. اين كلمه مفرد است و اگر با كسره قاف خوانده شود جمع قصه مى شود. و ضمير جمع در آن يا به الرسل و يا به يوسف و برادران برمى گردد.

8 - ضمير «ماكان» به قرآن برمى گردد كه از قرينه معلوم است.

9 - «تصديق» منصوب است به جهت عطف به خبركان.

## تفسير آيات :

##  پيامبران و فرج بعد از شدت

##  آيه (110)

 حتى اذا استيئس الرسل و ظنوا انهم كذبوا...: در آيه پيش، سخن از آمدن پيامبران بود كه با دعوت كافران به تفكر در سرانجام ملتهاى پيشين همراه بود و اينك در اين آيه از يك سنت الهى كه درباره يارى رسانى خداوند به جبهه ايمان است، سخن مى گويد.

گاهى در زمان بعضى از پيامبران چنين اتفاق مى افتاد كه پيامبرى با استناد به وحى الهى به كافران زمان خود وعده عذاب مى داد ولى تحقق آن طول مى كشيد و آن پيامبر و پيروان او از نزول قريب الوقوع عذاب بر كافران مأيوس مى شدند. البته چنين نبود كه پيامبر به كلى از تحقق آن وعده نااميد شود، چون يقين داشت كه دير يا زود تحقق خواهد يافت بلكه نااميدى پيامبر از قريب الوقوع بودن آن و نزول عذاب در آينده نزديك بود. همزمان با پيدا شدن حالت نااميدى در پيامبران، مردم و كافران كه مى ديدند خبرى از عذاب موعود نيست، به تكذيب پيامبران مى پرداختند و گمان مى كردند كه به آنها وعده دروغ داده شده است.

در چنين حالت بحرانى و نفس گيرى كه پيامبر و مؤمنان پيدا مى كردند، ناگهان يارى خدا به آنان رو مى آورد و بر كافران عذاب نازل مى شود و مؤمنان از آن عذاب نجات پيدا مى كردند.

اين آيه نظير آيه زير است :

 مستهم البأسأ و الضرأ و زلزلوا حتى يقول الرسول و الذين آمنوا معه متى نصرالله الا ان نصرالله قريب (بقره / 214)

به آنان (مؤمنان) سختى و رنج رسيده و چنان لرزان شدند كه پيامبر و مؤمنانى كه با او بودند، گفتند: و يارى خدا كى خواهد رسيد؟ آنگاه باشيد كه يارى خدا نزديك است.

در آيه مورد بحث تصريح مى كند كه هر كسى را كه ما بخواهيم از آن عذاب نجات مى يابد و عذاب ما از گروه گنهكار برنمى گردد. اين عذاب، عذاب استيصال ناميده مى شود و عذابى است كه شامل همه مردم نيست بلكه فقط كافران را فرا مى گيرد و مؤمنان گزندى نمى يابند مانند عذابهايى كه بر قوم نوح و لوط و عاد و ثمود نازل شد و مؤمنان از آن جان سالم به در بردند و اين نعمتى بود كه پس از آن ناراحتى به مؤمنان مى رسيد.

## عبرت آموزى از سرگذشت پيشينيان

##  آيه (111)

 لقد كان فى قصصهم عبرة لاولى الالباب...: اين آيه، آخرين آيه از سوره يوسف است و در آن از مجموع آنچه در اين سوره آمده نتيجه گيرى مى شود. ديديم كه در اين سوره به طور مفصل داستان يوسف و برادرانش ‍ ذكر شد و در اواخر سوره به طور كلى از مشركان و احتمال نزول عذاب بر آنان و اينكه در امتهاى پيشين پيامبرانى آمدند و بر كافران عذابى نازل شد و مؤمنان از آن نجات يافتند، سخن گفته شد. اكنون در اين آيه چنين نتيجه گيرى مى شود كه در داستان آنان عبرتى براى خردمندان است و اگر انسان انديشه كند و عقل خود را به كار برد از تاريخ گذشتگان و مبارزات پيامبران پندهاى آموزنده اى ياد مى گيرد.

تاريخ همواره آينه اى است كه در آن حوادث و وقايعى كه براى بشر اتفاق افتاده به روشنى ديده مى شود، همچنين تاريخ ابزارى در جهت شناخت سنتهاى الهى است، سنتهايى كه بر كل تاريخ بشرى، گذشته و حال و آينده حاكميت دارد و تخلف ناپذير است و بايد از آن تجربه آموخت.

تاريخ آيينه اى است كه در آن مى توان پيدايش و مرگ تمدنها و جامعه هاى مختلف را مشاهده كرد و با پيگيرى و رديابى حادثه ها، سرانجام ستمگران را به روشنى دريافت و با تفكر در اخبار و سير در آثار گذشتگان، همه تجربه هاى آنان را به دست آورد و عمرى به درازاى عمر بشريت كسب نمود.

قرآن كريم با مطرح كردن داستانهاى برخى از امتها گذشته درسهاى بزرگى ياد مى دهد و تجربه هاى تلخ و شيرين و پندهاى گرانبهايى را در اختيار ما مى گذارد. قصه هاى قرآن همگى حق است و در تاريخ اتفاق افتاده و افسانه نيست كه ساختگى باشد و لذا در پايان آيه شريفه خاطر نشان مى سازد كه قرآن سخنى نيست كه به دروغ ساخته شده باشد بلكه تصديق كننده كتابهايى است كه پيش روى خود دارد و منظور از آن كتابها، تورات و انجيل است. همچنين قرآن بيان كننده هر چيزى است كه به نوعى به هدايت و تربيت انسان بستگى دارد و نيز هدايتى و رحمتى براى مؤمنان است. بنابراين، قرآن خودش را با چهار صفت معرفى مى كند:

1 - تصديق كننده كتابهاى پيشين ؛ البته تورات و انجيلى كه پيش روى قرآن قرار داشت، تحريف شده بود و منظور از اينكه قرآن آنها را تصديق مى كند اين است كه در همين تورات و انجيل فعلى از آمدن پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و نشانه هاى آن حضرت خبر داده شده و پيامبر اسلام و قرآن، واقعيت يافتن آن خبرهاست.

2 - بيان كننده هر چيز؛ يعنى قرآن هر چيزى را كه از نظر تربيتى، بشر به آن نيازمند است بيان كرده و چيزى را كه در هدايت انسان دخالت داشته باشد فروگذار نكرده است.

3 - هدايتى براى مؤمنان ؛ البته هدايتگرى قرآن دو مرحله دارد يكى مرحله عمومى است و اين مرحله همه انسانها را از مؤمن و كافر شامل مى شود (هدى للناس) و مرحله ديگر مرحله خصوصى است كه در اين مرحله هدايت آن مخصوص مؤمنان و پرهيزگاران است.

4 - رحمتى براى مؤمنان ؛ قرآن با ارشاد مؤمنان، آنان را به سوى سعادت دنيا و آخرت مى كشاند و عمل به قرآن، خوشبختى هر دو جهان را تأمين و تضمين مى كند بنابراين قرآن رحمتى براى مؤمنان است.

پايان

## پی نوشت ها :

1- نهج البلاغة ، حكمت 313.

2- مفردات راغب ، ماده عبر.

3- سوره يوسف آيه 111.

4- براى آشنايى با زيبايى هاى قصه هاى قرآن ، رجوع شود به : سيد قطب ، التصوير الفنى فى القرآن .

5- كافى ج 5 ص 516.

6- مجمع البيان ج 5 ص 315.

7- همان .

8- البرهان ج 1 ص 54.

9- بحار الانوار ج 2 ص 318.

10- تفسيرالبرهان ج 2 ص 3.

11- البرهان ج 2 ص 3.

12- تفسير قمى ج 1 ص 167.

13- مجمع البيان ج 5 ص 359.

14- تفسير عياشى ج 2 ص 167.

15- كافى ج 2 ص 556.

16- تفسير عياشى ج 2 ص 170.

17- كنز الدقائق ج 4 ص 598.

18- بحاالانوار ج 71 ص 95.

19- همان ج 71 ص 72.

20- خصال صدوق ص 118.

21- احتجاج طبرسى ص 245.

22- عيون اخبار الرضا ج 1 ص 153.

23- همان ج 1 ص 160.

24- تفسير قمى ج 1 ص 343.

25- تفسير قمى ج 1 ص 354.

26- كافى ج 2 ص 549.

27- تفسير عياشى ج 2 ص 177.

28- مجمع البيان ج 5 ص 359.

29- مجمع البيان ج 5 ص 359.

30- تفسير عياشى ج 2 ص 177.

31- علل الشرابع ج 1 ص 125.

32- مجمع البيان ج 5 ص 373.

33- مجمع البيان ج 5 ص 380.

34- همان .

35- تفسير عياشى ج 2، ص 183.

36- علل الشرايع ، ج 1 ص 52.

37- كنز الدقائق ، ج 5 ص 25.

38- نهج البلاغه حكمت 228.

39- تفسير عياشى ج 2 ص 188.

40- خمال صدوق ج 1 ص 272.

41- كافى ج 2 ص 666.

42- امالى طوسى ج 2 ص 71 اين نامه در تفسير عياشى هم با تغييراتى آمده است .

43- كافى ج 4 ص 22.

44- تفسير عياشى ج 2 ص 193.

45- كافى ج 2 ص 477.

46- كافى ج 8 ص 343.

47- كافى ج 2 ص 311.

48- تفسير القمى ج 1 ص 339.

49- تفسير عياشى ج 2 ص 197.

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc367345755)

[مشخصات و فضايل اين سوره 6](#_Toc367345756)

[فضايل اين سوره 8](#_Toc367345757)

[دورنمايى از اين سوره 9](#_Toc367345758)

[تفسير سوره يوسف آيات : 3 - 1 13](#_Toc367345759)

[لغت و اعراب : 13](#_Toc367345760)

[تفسير آيات : 14](#_Toc367345761)

[بحثى درباره حروف مقطعه قرآن 14](#_Toc367345762)

[آيات (1 - 2) 14](#_Toc367345763)

[مانند 16](#_Toc367345764)

[عربى بودن قرآن 18](#_Toc367345765)

[قصه هاى پيامبران در قرآن 19](#_Toc367345766)

[تفسير سوره يوسف، آيات 6 - 4 23](#_Toc367345767)

[لغت و اعراب : 23](#_Toc367345768)

[تفسير آيات : 25](#_Toc367345769)

[آغاز قصه يوسف و خواب ديدن او 25](#_Toc367345770)

[آيات (4 - 5) 25](#_Toc367345771)

[تعبير خواب يوسف توسط پدرش 26](#_Toc367345772)

[آيه (6) 26](#_Toc367345773)

[تفسير سوره يوسف، آيات 10 - 7 28](#_Toc367345774)

[لغت و اعراب 28](#_Toc367345775)

[تفسير آيات : 30](#_Toc367345776)

[نشانه هايى از قدرت خدا در قصه يوسف 30](#_Toc367345777)

[آيه (7) 30](#_Toc367345778)

[حسد كردن برادران يوسف و توطئه آنها 31](#_Toc367345779)

[آيات (8 - 10) 31](#_Toc367345780)

[تفسير سوره يوسف آيات 14 - 11 34](#_Toc367345781)

[لغت و اعراب : 34](#_Toc367345782)

[تفسير آيات : 35](#_Toc367345783)

[درخواست برادران يوسف از پدر و نگرانى او 35](#_Toc367345784)

[آيات (11 - 12) 35](#_Toc367345785)

[تفسير سوره يوسف آيات 18 - 15 37](#_Toc367345786)

[لغت و اعراب : 37](#_Toc367345787)

[تفسير آيات : 38](#_Toc367345788)

[انداختن يوسف به چاه 38](#_Toc367345789)

[آيه (15) 38](#_Toc367345790)

[آوردن پيراهن خون آلود يوسف با گريه دروغين 40](#_Toc367345791)

[آيات (16 - 17) 40](#_Toc367345792)

[تفسير سوره يوسف آيات 20 - 19 43](#_Toc367345793)

[تفسير آيات : 44](#_Toc367345794)

[درآمدن يوسف از چاه توسط كاروانيان 44](#_Toc367345795)

[آيات (19 - 20) 44](#_Toc367345796)

[تفسير سوره يوسف آيات 22 - 21 46](#_Toc367345797)

[لغت و اعراب : 46](#_Toc367345798)

[تفسير آيات : 47](#_Toc367345799)

[فروخته شدن يوسف به عنوان برده در مصر 47](#_Toc367345800)

[آيه (21) 47](#_Toc367345801)

[قرار گرفتن يوسف در اختيار عزيز مصر 47](#_Toc367345802)

[رشد يوسف و دستيابى او به علم و حكمت 49](#_Toc367345803)

[آيه (22) 49](#_Toc367345804)

[تفسير سوره يوسف آيات 25 - 23 51](#_Toc367345805)

[لغت و اعراب : 51](#_Toc367345806)

[تفسير آيات : 53](#_Toc367345807)

[عشق زليخا به يوسف 53](#_Toc367345808)

[آيه (23) 53](#_Toc367345809)

[حمله زليخا به يوسف و عكس العمل او 53](#_Toc367345810)

[آيه (24) 53](#_Toc367345811)

[پاره شدن پيراهن يوسف از پشت 55](#_Toc367345812)

[آيه (25) 55](#_Toc367345813)

[تفسير سوره يوسف آيات 29 - 26 58](#_Toc367345814)

[لغت و اعراب : 58](#_Toc367345815)

[تفسير آيات : 59](#_Toc367345816)

[تهمت زدن زليخا به يوسف 59](#_Toc367345817)

[آيات (26 - 27) 59](#_Toc367345818)

[پى بردن عزيز مصر به حقيقت 60](#_Toc367345819)

[آيات (28 - 29) 60](#_Toc367345820)

[تفسير سوره يوسف آيات 32 - 30 62](#_Toc367345821)

[لغت و اعراب : 62](#_Toc367345822)

[تفسير آيات : 64](#_Toc367345823)

[رسوايى عشق زليخا به يوسف 64](#_Toc367345824)

[آيات (30 - 32) 64](#_Toc367345825)

[دعوت زليخا از زنان مصر و شگفتى آنان از زيبايى يوسف و بريده شدن دست آنها از شگفتى 64](#_Toc367345826)

[تفسير سوره يوسف آيات 35 - 33 66](#_Toc367345827)

[لغت و اعراب : 66](#_Toc367345828)

[تفسير آيات : 67](#_Toc367345829)

[به زندان افتادن يوسف 67](#_Toc367345830)

[آيات (34 - 35) 67](#_Toc367345831)

[تفسير سوره يوسف آيات 38-36 72](#_Toc367345832)

[لغت و اعراب : 72](#_Toc367345833)

[تفسير آيات : 73](#_Toc367345834)

[خواب ديدن دو جوانى كه با يوسف هم بند بودند 73](#_Toc367345835)

[آيه (36) 73](#_Toc367345836)

[آيه (37) 74](#_Toc367345837)

[آيه (28) 76](#_Toc367345838)

[تفسير سوره يوسف آيات 40 - 39 79](#_Toc367345839)

[لغت و اعراب : 79](#_Toc367345840)

[تفسير آيات : 80](#_Toc367345841)

[دعوت يوسف از آن دو جوان به توحيد 80](#_Toc367345842)

[آيات (39 - 40) 80](#_Toc367345843)

[تفسير سوره يوسف آيات 42 - 41 83](#_Toc367345844)

[لغت و اعراب : 83](#_Toc367345845)

[تفسير آيات : 84](#_Toc367345846)

[تعبير خواب هاى آن دو جوان توسط يوسف 84](#_Toc367345847)

[آيه (41) 84](#_Toc367345848)

[درخواست يوسف از يكى از آن دو جوان كه او را به ياد پادشاه بياورد 85](#_Toc367345849)

[آيه (42) 85](#_Toc367345850)

[مشروعيت وسيله قرار دادن افراد 86](#_Toc367345851)

[تفسير سوره يوسف آيات 49 - 43 88](#_Toc367345852)

[لغت و اعراب : 89](#_Toc367345853)

[تفسير آيات : 91](#_Toc367345854)

[خواب ديدن پادشاه مصر و ناتوانى خوابگزاران از تعبير آن 91](#_Toc367345855)

[آيات (43 - 45) 91](#_Toc367345856)

[تعبير خواب پادشاه توسط يوسف 92](#_Toc367345857)

[آيات (46 - 45) 92](#_Toc367345858)

[تفسير سوره يوسف آيات 52 - 50 94](#_Toc367345859)

[لغت و اعراب : 94](#_Toc367345860)

[تفسير آيات : 95](#_Toc367345861)

[درخواست يوسف از پادشاه كه درباره تهمتى كه به او زده اند تحقيق شود 95](#_Toc367345862)

[آيات (50 - 51) 95](#_Toc367345863)

[اعتراف زليخا و زنان مصر به بيگناهى يوسف 97](#_Toc367345864)

[آيه (52) 97](#_Toc367345865)

[تفسير سوره يوسف آيات 57 - 53 100](#_Toc367345866)

[لغت و اعراب : 100](#_Toc367345867)

[تفسير آيات : 101](#_Toc367345868)

[سخن يوسف درباره نفس اماره 101](#_Toc367345869)

[آيه (53) 101](#_Toc367345870)

[موقعيت ممتاز يوسف نزد پادشاه 103](#_Toc367345871)

[آيات (54 - 55) 103](#_Toc367345872)

[تعهد و تخصص دو شرط احراز مقام 103](#_Toc367345873)

[يوسف وزير پادشاه مصر مى شود 105](#_Toc367345874)

[آيات (56 - 57) 105](#_Toc367345875)

[ازدواج يوسف با زليخا پس از مرگ همسر او 105](#_Toc367345876)

[تفسير سوره يوسف آيات 62 - 58 108](#_Toc367345877)

[لغت و اعراب : 108](#_Toc367345878)

[تفسير آيات : 110](#_Toc367345879)

[پيدايش قحطى شديد در منطقه 110](#_Toc367345880)

[آيات (58 - 61) 110](#_Toc367345881)

[آمدن برادران يوسف نزد وى براى گرفتن غله و نشناختن او 111](#_Toc367345882)

[درخواست يوسف از برادران كه بنيامين را نزد وى آوردند 111](#_Toc367345883)

[قرار دادن وجه پرداختى برادران دربار آن 112](#_Toc367345884)

[آيه (62) 112](#_Toc367345885)

[تفسير سوره يوسف آيات 66 - 63 114](#_Toc367345886)

[لغت و اعراب : 114](#_Toc367345887)

[تفسير آيات : 115](#_Toc367345888)

[نقل سخنان عزيز مصر به يعقوب 115](#_Toc367345889)

[آيات (63 - 64) 115](#_Toc367345890)

[آيات (65 - 66) 116](#_Toc367345891)

[موافقت يعقوب با اعزام بنيامين 117](#_Toc367345892)

[تفسير سوره يوسف آيات 69 - 67 118](#_Toc367345893)

[لغت و اعراب : 118](#_Toc367345894)

[تفسير آيات : 119](#_Toc367345895)

[توصيه هاى يعقوب به پسران 119](#_Toc367345896)

[آيه (67) 119](#_Toc367345897)

[چشم زخم يا تأثير نگاه 120](#_Toc367345898)

[واگذار كردن يعقوب كارها را به خدا 121](#_Toc367345899)

[آيه (68) 122](#_Toc367345900)

[ورود مجدد برادران يوسف همراه بنيامين 123](#_Toc367345901)

[آيه (69) 123](#_Toc367345902)

[تفسير سوره يوسف آيات 75 - 71 125](#_Toc367345903)

[لغت و اعراب : 125](#_Toc367345904)

[تفسير آيات : 126](#_Toc367345905)

[قراردادن پيمانه شاه دربار بنيامين وزدن تهمت دزدى به او 126](#_Toc367345906)

[آيات (70 - 72) 126](#_Toc367345907)

[آيات (73 - 75) 128](#_Toc367345908)

[تفسير سوره يوسف آيات 79 - 76 130](#_Toc367345909)

[لغت و اعراب : 130](#_Toc367345910)

[تفسير آيات : 132](#_Toc367345911)

[صحنه سازى مصلحتى و بازداشت بنيامين 132](#_Toc367345912)

[آيه (76) 132](#_Toc367345913)

[دست بالاى دست 133](#_Toc367345914)

[آيه (77) 133](#_Toc367345915)

[تلاش برادران براى استخلاص بنيامين 134](#_Toc367345916)

[آيات (78 - 79) 134](#_Toc367345917)

[تفسير سوره يوسف آيات 82 - 80 136](#_Toc367345918)

[لغت و اعراب : 136](#_Toc367345919)

[تفسير آيات : 137](#_Toc367345920)

[مشورت برادران در اين باره 137](#_Toc367345921)

[آيات (80 - 82) 137](#_Toc367345922)

[تفسير سوره يوسف آيات 87 - 83 139](#_Toc367345923)

[لغت و اعراب : 139](#_Toc367345924)

[تفسير آيات : 141](#_Toc367345925)

[گزارش دزدى بنيامين به يعقوب 141](#_Toc367345926)

[آيات (83 - 84) 141](#_Toc367345927)

[تازه شدن درد يوسف در نظر يعقوب 141](#_Toc367345928)

[آيات (85 - 86) 142](#_Toc367345929)

[دستور دادن يعقوب به جستجوى يوسف و بنيامين 143](#_Toc367345930)

[آيه (87) 143](#_Toc367345931)

[تفسير سوره يوسف آيات 90 - 88 146](#_Toc367345932)

[لغت و اعراب : 146](#_Toc367345933)

[تفسير آيات : 147](#_Toc367345934)

[ورود مجدد برادران بر يوسف 147](#_Toc367345935)

[آيات (88 - 90) 147](#_Toc367345936)

[شناخته شدن يوسف توسط برادران 148](#_Toc367345937)

[تفسير سوره يوسف آيات 93 - 91 150](#_Toc367345938)

[لغت و اعراب : 150](#_Toc367345939)

[تفسير آيات : 151](#_Toc367345940)

[اعتراف برادران به خطاى خود و گذشت يوسف از آنان 151](#_Toc367345941)

[آيات (91 - 93) 151](#_Toc367345942)

[فرستادن يوسف پيراهن خود را نزد پدر 152](#_Toc367345943)

[تفسير سوره يوسف آيات 99 - 94 155](#_Toc367345944)

[لغت و اعراب : 155](#_Toc367345945)

[تفسير آيات : 156](#_Toc367345946)

[شنيدن يعقوب بوى پيراهن يوسف را از فاصله هاى دور 156](#_Toc367345947)

[آيات (94 - 95) 156](#_Toc367345948)

[انداختن پيراهن يوسف به صورت يعقوب و بيناشدن او 157](#_Toc367345949)

[آيات (96 - 98) 157](#_Toc367345950)

[تفسير سوره يوسف آيه 100 160](#_Toc367345951)

[لغت و اعراب : 160](#_Toc367345952)

[تفسير آيات : 161](#_Toc367345953)

[آمدن يعقوب و همسرش نزد يوسف و استقبال يوسف از آنان 161](#_Toc367345954)

[آيات (99 - 100) 161](#_Toc367345955)

[به سجده افتادن كاروان كنعان در برابر يوسف 162](#_Toc367345956)

[تفسير سوره يوسف آيات 102 - 101 165](#_Toc367345957)

[لغت و اعراب : 165](#_Toc367345958)

[تفسير آيات : 166](#_Toc367345959)

[سپاسگزارى يوسف از خداوند 166](#_Toc367345960)

[آيه (101) 166](#_Toc367345961)

[پايان قصه يوسف و سخنى با پيامبر اسلام 169](#_Toc367345962)

[آيه (102) 169](#_Toc367345963)

[تفسير سوره يوسف آيات 107 - 103 171](#_Toc367345964)

[لغت و اعراب : 171](#_Toc367345965)

[تفسير آيات : 172](#_Toc367345966)

[آيات (103 - 104) 172](#_Toc367345967)

[انديشيدن در پديده هاى عالم 173](#_Toc367345968)

[آيه (105) 173](#_Toc367345969)

[تفسير سوره يوسف آيات 109 - 108 176](#_Toc367345970)

[لغت و اعراب : 176](#_Toc367345971)

[تفسير آيات : 177](#_Toc367345972)

[دعوت از مشركان به سوى توحيد 177](#_Toc367345973)

[آيه (108) 177](#_Toc367345974)

[يادى از پيامبران پيشين 179](#_Toc367345975)

[آيه (109) 179](#_Toc367345976)

[تفسير سوره يوسف آيات 111 - 110 181](#_Toc367345977)

[لغت و اعراب : 181](#_Toc367345978)

[تفسير آيات : 182](#_Toc367345979)

[پيامبران و فرج بعد از شدت 182](#_Toc367345980)

[آيه (110) 182](#_Toc367345981)

[عبرت آموزى از سرگذشت پيشينيان 184](#_Toc367345982)

[آيه (111) 184](#_Toc367345983)

[پی نوشت ها 187](#_Toc367345984)

[فهرست مطالب 189](#_Toc367345985)